

کتابخانه نامہ در زوال است
صفحه



فرمانت ملک علی ملکش

۷۹ در ۱۲ صفحہ
ام کہ بر اہمیت نہ گزاردہ و
تقریباً از پنج ارب صنف و



آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک - طهران
شماره ۳۷۱۶
تاریخ ثبت ۲۳ و ۲۴ خرداد ۱۳۳۱

بازدید شد

۱۳۵۱



بذکات عبرت نامه

تاریخ مشتمل بر بوال دولت صفویه در عهد شاه سلطان محمد
افغان در بسم الله الرحمن الرحیم ولایات صفویه
الحمد لله رب العباد وخالق الانام واصله علی منه عزه
الکرام ومنه الاعانه فی کل فلاح خستام و بعد در زمان
شاه سلطان حسین صفوی شخص سیاحی از ملت خود عالم
سیاحت بهضمان آمده در آنجا قریب بیست و پنج سال
متوقف و ناظر اوضاع بد و نیک جهان از حوادث کار
تجربه اندوز و مصلحت آموز بود و مردی با قناعت و کامل عیال
و کرم و سر در کار دیده را اوضاع فاعنه قندهار که بهضمان
مسلط شده بودند بدقت تمام بر زبان لابن نوشته این

نسخه مابلا مبول رسیده و از مطهرین و بار خواننده کار و روم
 ابراهیم نامی آن کتاب را بزبان ترکی در آورده و در ^{خانه}
 اسلامبول که آن را در لطایع گویند با ستم کرده و منعی تعبیر
 ساخت یکی از نسخ کتاب مذکور بنظر مبارک نواب ^{لعمریه}
 دولت ایران رسیده و بموجب امر محبتۀ نخباب مترجم
 این نسخه عبرت نام بنده در کاخ جهان پناه ابن خفقی
 بعد از رزاق بزبان فارسی درین اوراق ضبط نموده که همه
 اهل فطانت و تاریخ و ارباب ادب و صحبت رافع او
 عمومیت بهم رسانید فلهمذا قلم بگذاشته مترجم میکرد که
سپاس مزبور نوشته است که در سنه هفصد و شش که نوبت
 سلطنت درویش سلطان سلیم خان رسیده بود و در ایران
 پناه به عیال صفوی مشهور شیخ علی منتقل گردیده و بخوکی

ترجم کتاب از تالیف صادر



در کتب تواریخ منسوخ است سلطان سلیم هوس ایران کرده
 و پادشاه اسماعیل در چالدران مصاف داد و شکست خورد شاه
 اسماعیل در سنه نهصد و سی تاج تخت را وداع کرد و بجای
 او شاه طهماسب پسر تخت سلطنت بعد از او
 سلطان خدا بنده بعد از او شاه عباس و بعد از او شاه صفی
 و بعد از او شاه عباس ثانی و شاه عباس اول در سال نهصد
 نود و چهار بر تخت جهانگیری جلوس کرد و چهل و پنج سال
 سلطنت او متداوینت و چند ولایت بولایات
 عجم افزود و بنای دولت را استحکام داد و در سنه سی
 و چهار از نقضانی زمان سلطنتش بقصد باز سفر کرد و آن ولایت
 از دست پادشاه هندوستان گرفته ضمیمه ولایت خود
 ساخت و در سنه نهصد و چهل و یک در ماه ربیع الثانی

فرمان



فرح آباد وفات یافت بنیره اوشاه صفی را در بنجه
ساکنی بجای او تخت فرمان روانی ایران نشاند چها
سال سلطنت کرد و تاریخ سنه هزار و پنجاه هجری صفی
بدولت عجم طاری گشته پادشاه بنده شکر فرستاد
قندهار و توابع آن را از دست قزلباشیه استراخ نمود و
سلطان مراد خان پادشاه روم بغداد را استخر کرده بمالک
عثمانیه احاق نموده و شاه صفی از مقابلۀ او عاجز شده
باسلطان صلح کرد و بغرم تخیر قندهار لشکر کشیده در سنه هزار
و پنجاه و پنج در کهرکاشان بشهر خرت شتافت و بعد از او
شاه عباس کوچک پسر او دوازده سال دشت تخت
شاهی صعود نمود و مدتی باستقرار دولت خود نظام
بغرم تخیر قندهار اهتمام کرده در سنه هزار و شصت و یک

باش کفر او ان و سعاد و شیامان روانه شد و از طرف
 دیگر پادشاه هند سپاه بسیار بقندهار مامور نمود و بعد از قتال
 عظیم لشکر هندوستان مغلوب و منقرض و جماعت افغانان بجا
 عصیان و رزیده به بیشکر عم اعانت کرد و شاه عمان
 ثانی قلعه قندهار را با اتباع کوچک و بزرگ و خیر و آورده و آورده و سپاه
 هندوستان در وقت تصرف قندهار خراسان را نیز
 ضمیمه بار کرده بودند و متصرف شده در این دفعه باز
 جماعت و لشکر خراسان را کافی و سابق در تحت
 و استیلای آوردند بعد از آنکه شاه عباس ثانی به پیکار
 سلطنت کرده بود و در اصفهان تخت پادشاهی را بدو
 گفته و در سنه هزار و هفتاد و نه روز مستی و بخت و محرم محرم
 صنفی سزایی دوم بر سر ملک ایران قرار گرفت و در آن

و از طرف



حکومت خوابی هولناک دیده بخوف تشویش افتاد چنین
پنداشت که بتبدیل نام تغییر قضای حق لایم توان کرد
صفی را به سلیمان تبدیل نمود اورا شاه سلیمان نامیدند تعبیر
خوابش در داده شاه سلطان حسین پسرش بالمعاینه مشاهده
کردید اوضاع **حوال شاه سلیمان** پادشاهی بدخوی بد
سرت و عجز و غضوب و بی رحم و بی شفقت و خود بین
ما هموار بوده است و سه سپردشت کو چکتر از همه شاه سلطان
حسین بود روزی که حرکتی بجمع صفایش نمود از فرزند
بزرگش سرزد این غضبش شغال یافت تحقیق بدین طبعش را
مانع و نه شفقت مشفقین جویشش را دفع گشته اند
جرمی قبل تسبیح چاره فرمان داد فرزند دیگرش چون از پدر
ایحالت دیده تشویش و خوف و هراس بوی نیل

گردیده از پدر نفرت نمود و عزلت نشین را بدید تخرید شده
 و شاه سلیمان از قتل پسر پیکناه پشیمان گشته امر محضور فرزند
 و مطی نمود و او را قتل را بدید پشیمان خاطر بود خوف بر مناجات
 طاری از بیم جان از پدر بپروست متوار و پیشگاه حضور پدید
 نیافت و شاه میخواست که دل فرزند باطلها شقیقت بداند
 بدست آورد و بشد مقارن این حالات فرزندش
 روزی با نغمه خاص پدر دخل شده بجهت الزام شاه که چرا قصه
 فرزند پیکناه کرد و اراوه بریدن و خست میوه دار نمود
 از دریافت این نارت مطلب شاه را و نغمه متعجب
 عاقل شد شاه را غلبه غضب سرگردون شد حرکت
 ظریف گشت کنیز شقیقت هر زده را در کمره فرجی
 باشی را احضار و امکان قتل پسر و گشت نارت فرمود و بی

مردمی دانا و عاقل و صاحب ته سپردار می کامل بود این
و عظمت نامیسته را از شاه سلیمان که ولی نعمتش
بود درباره فرزند معصوم دور از دار طبیعت آدمیت
مروت نیست متحیر و سرگردان که چگونه بقتل آن
مظلوم پردازد و بقدر مقدور باریه غضب خشمور
و پادشاه نادان مغرور پخته بدینگونه بآه غرض کرد
که این بنده صدقت پرور پرورده نعمت این خاندان
است و شیرخون فشان من برای دشمنان نه برای
دوستان و فرزندان است مگر بخت و ابرون خود
ستیزم که خون نوردیده ولی نعمت خود بزخاک ریزم
تا قایت بدفعت خاص و عام باشم و بجای او
ریختن خون چندین پیکاه سزاوارست و بدین حکم که

از پادشاه صادر شده است گفتگو با در میان خلق افتاده
 باعث وحشت بندگان و جا کران گردیده سخن را چهره
 و شیرین و بکلمات حکیمانه ترین داد شاه از فرمان قتل
 آن بی گناه پشیمان گشت شفا با بقورچی پسر و که این
 راز را پنهان داشته به چاکس این راز را در میان نخند و
 از ابامادر شاه رده اظهار او را از نصایح مشفقانه میداد
 که من بعد پسر شریک رضای خاطر پدرم را که او را فرار نماید مادر
 شاه رده از روی نقصان عقل که لازمه طباغ زمان است از این
 حالات متوحش گشته اگر چه پسر را از روی نصیحت آگاه کرد اما
 هر وقت که پسر را میدید می گفت ای برادر تو چه کنایه
 شده بود که پدرت بقتل مظلوم مبارزت نمود مادامیکه
 شاه را این طبیعت ظاهر است تو را نیز بکینا بقتل خواهد

رسانید و اگر بعد از آن پشیمان شود چه سود خواهد داشت و اگر
تو بشققت پیرانه او فریفته شوی محض حماقت است اگر خواهی
که از شمشیر الماس خلاصیابی لباس خلاص در پوش و بطریق
سیاحت و سیر و ملوک گوش **شعر** ز رخا رخا کن که از این
غافل است هرگز زنده بگوش بماند بجز سپهر فرموده باد
عمل نموده هماندم کسوت در پیکان در پوشید اردو تنه پیکان
و این در چید چنان رفت که او را هیچکس ندید بعد از چند
روز شاه سلیمان آگاه گردید با طرف و انکاف او در سوار
تعیین کرده و ارقام نوشت او را و اثری ننهاد شاه سلیمان
از این قضیه و لکیر شده و این قصه تا و لکیرش کریان گفت
محرم اسرارش در مطلب تو چو بی با بود او را از تیغ بدین
بگذرند و مادرش از مشاهده این حال جان کسل خوف و

هر اس بر دل و غالب شده ببالای قصر شاهانه رفقه خود را
 چون بر تو قیام بر زمین ریاب کرد و بر دوازین خبر شاه
 سلیمان پیشتر و لکیر گشت و گفت و با دشمنان ضلالت بر مزید
 بود میل و صورت خود را با تمام پشاه سلطان حسین پسر کوچک
 خود کند مادر بزرگ شاهرا ده در حیات بود و او را بوسی پدر
 که متوجه احوال او باشد و او بتبیت مادر نه او را متوجه
 میشد معلمان تعیین و تحصیل علوم و فنون معارف تمام
 تمام نمود و اگر چه حسین بن مزید از نظر با خود و کوتاه متوجه
 پا بود اما صاحب دکان و عقل و فهم و درایت بود شاه
 سلیمان را با و میل و محبت بانهایت گهر سیده روز بروز
 ترقی میکرد و در نظر پدر و مادر محترم و فرزانه آمد و در نظر ابائی و
 و در بختانه و امرا و وزرا و رجال دولت عظیم و بزرگ نمود
 و در کمال

و دولهای مردم رسید کرد **بیان احوال عباس میرزا**
شاه سلیمان را از خرم و مکر فرزندی بود عباس میرزا نام او
نیز مانند پدر طبعی خوش داشت تحصیل علوم و ادب با
نمود لیکن فارس و جغتو و بلخ و هندوستان و بهادر و جهور و
استعمال آلات حرب از تیر و تفنگ و چاکت و سوار
در میان بگمان معروف و مشهور امانادان و جاہل مانده
بود شاه سلیمان بعد از مدتی علیل المزاج شد و صاحب
فرش و رجال و دولت را حاضر و آن جماعت را بنده
نصیحت کرد و صفتش این بود که حسین میرزا علم و عمل دارد
و بفنون فصایل ارسنه است و عباس میرزا جاهل و نادان
دارد و بحرب و قتال اهل است صلاح این است که حسین
میرزا صاحب تخت قاجار شود این بگفت و بلاخر تخت

کرد و الد حسین بنی را با خود جبهه باشی حرم تعلق نموده زینا بجل
 دولت داده و گفت باید حسین بنی را صاحب تاج و کمر
 کرد و و عباس بنی را خستناک و خود را و بغیر از خست و جل
 چیزی ندانند و اگر او پادشاه شود همگی باید ترک حجت کرده
 بمشقت نهایت دل ننهند نهایی دولت سر از روی
 رحمت طلسمی متن پروردگار کمال خویش و غبت حسین بنی
 بر تخت سلطنت **شاید شاه سلطان حسین** بنش خوانند و بای
 فریضه جهاد و سیاست و سلامت و اگر گوشه خاطر
 رانند و عباس بنی را را جبر کردند **کفایت حال شاه سلطان**
حسین شاه علیم و کریم و فاضل بود چون بر تخت شاهی نشست
 چند مدت طریق زهد و تقوی سپرد و با بکلیه از نهیست
 جنتاب کرد پس از چند مزاج دولت صفوی معلول عقد

نظام نامه



نظام جمهور محلول شد و اتفاق و اتحاد بشاق و نفاق تبدیل
 گردید و مشرف بحر ابی آمد خلق بر بقوی و زهد شاه فقوت
 کرده شاه در حال دولت و عموم و خویش و عیش و عشرت
 مشغول و چنان ب خواب غفلت رفتند که از وقایع لایق
 بی خبر ماندند کسی بر درگاه شاه نبود که امور دولت و مصالح
 مملکت و ملت را برایش عرضه دارد و شاه را از خواب
 غفلت بیدار سازد **همان** **سایح** گوید که عدد پادشاهان صفویه
 و مدت دولتش شان را از روی تاریخ دولت عثمانی
 مطالع کرده و چندان مخالفی با نقل و روایات سن شد
 که در ایران مطالع نمودم و دریافتم مگر در بعضی مقام اند
 نسخ و کتابت فی الجمله تغییر داشته باشد پادشاهان صفویه
اول شاه اسماعیل ابن شیخ حیدر در سنه نهصد و شصت و شش خراج کرد

و بیست و چهار سال سلطنت کرد و در سن نهصد و سی و هفت
 یافت **ترجمه این حال گوید** که شاه اسماعیل در سقوط کانام محلی از محل
 سرب از افراط شراب در گذشت و او را با بریل بریدند
 تر و شیخ صفی دفن کردند و ظل تاریخ وفات است **شعر**
 او شد از دهر و ظل شدش تاریخ سایه تاریخ فتاب شده
و دوم شاه طهماسب ابن شاه اسماعیل در تاریخ نهصد و سی که
 سال و چهار از عمرش گذشته بود بر جای نشست و پنجاه و
 سال سلطنت کرد و در عمرش ثقت و سال و خیزی بود
 بعد از او پسر که شش جلد بر سر ارامش منجوست شاه کند
 کشته شد و در عهد سلطان مراد خان ثالث از پادشاهان
 روم طهماس خان حاکم اروان و نخجوان بخته خاں جلوس
 سلطنت شاه طهماسب ایلمچی شده نامه و هدایا را برده



در سنه نصد و هفتاد و چهار با سلامبول رسید و مقام گزیدند
سیم شاه به عمل ابن شاه طهماسب در سنه نصد و ششاد و چهار
در سی و شست سالگی بر جای پدر بر سر سلطنت خلوص
کرد پادشاهی او یکسال و هفت ماه بود **چهارم** سلطان
محمد خدا بنده در نصد و شستاد و پنج تخت شاهی خلوص
کرده ده سال سلطنت کرده بعد از آن اورا غل کردند **پنجم**
شاه عباس پسر سلطان محمد در سنه نصد و نود و پنج در سن
هجده سالگی بر سر پادشاهی افتاد و پانزده سال سلطنت
کرد و در سی و شست سالگی وفات یافت **ششم** شاه
ابن صفی سیرا ابن شاه عباس بزرگ در تاریخ هزار و سی
هشت و هجده سالگی تخت شاهی خلوص و چهارده سال
سلطنت کرد و در سی و دو سالگی وفات یافته **هفتم** شاه

عباس ثانی صفوی ابن شاه صفی در یارنج خزار و بخاره و دود
 دوازده سالگی تخت سلطنت جلوس گردید
 پنهان زمان فرمان فرمائی او بود در سن سی و هشت سالگی
 وفات یافت **ششم** شاه سلیمان ابن شاه عباس
 ثانی در سنه خزار و هشتاد و سه سالگی پادشاهی رسید
 و پست سال سلطنت کرد و در چهل و هشت سالگی وفات
 نمود **هفتم** شاه سلطان حسین ابن شاه سلیمان در سنه
 و صد و سه و پست و پنج سالگی جلوس گردید سال
 فرمان روائی نمود و تخت و تاج را بجمود فغان تسلیم نمود
 پادشایان صفویه زلفراشان پادشاهی گردیدند مدت
 دولتشان دویست و پست و هشت سال بود **نکات دقایقه**
مذوال دولت ایشان از قول سیاح هر چند ظهور دولت بزر

مان



مکنت در کاسلاطین جهان بقدریادشاه قهار و فضل خدا
جبار است بقای دولت صفویه از شاه اسماعیل تا سلطان
حسین مقدار دوازده مملکت در تصرف داشتند **اول** عراق
عجم **دوم** خوزستان **سیم** ارستان **چهارم** فارس و کرمان **پنجم**
مکران **ششم** سمنان **هفتم** قزوین **هشتم** زنجان **نهم**
خراسان و مازندران **دهم** گیلان **یازدهم** آذربایجان که عتبات
از ایران و شیروان است و کرجهستان و غوستان باشد
در زمان شاه اسماعیل رسم ملوک الطوائف دیر بود و هر یکی
از آنها صاحب کار مستقل بود بقول سیاح چینی هم آنها
سختی شنوی و شاه اسماعیل رضی تبارک و تعالی عنها بعد از
تأملان شاه اسماعیل با هم کار کرد و تفاق نموده و
میکوید چون مخالفتی با هم داشتند شاه اسماعیل طلوع کرده

اندک زمانی ستیان سنوی را ذلیل و بعد از آن نهاب و اولاد
 ایشان را از روی زمین برداشت و شیوه شیع و فطی غلام
 سخت و اگر حبس کاران سنی اتفاق می نمودند و او را رخصه
 نمی دادند بسبب نفاق بنی و دشمنان خراب بند **و میگویم**
 تا زمان شاه عباس با پشاهان و کارخان و نصیب
 امروز خود قتل بودند بعد از آنکه پادشاهان تسلط خدام و
 چاکران شدند و دشمنان شرف با نهدام شد و دیگر از آن
 شاه عباس بزرگ شرب شرب شایع گشت و از برای
 خواص و عوام خصب بود و کسی جناب نمی نمود و ممنوع
 نمی شد صغیر و کبیر پچش و عشرت مبتلا و با مورد و دست
 نمی خیزند حتی شاه سلطان حسین که بزرگ و تقوی مسلی
 تمام داشت در میان اقدار خود قدرت بدفع و دفع این

فساد یافت شرب خمر اما که عقیقت عظم قدغن کرده
 در شهر صفهان و محله جلفا شرابها را خاک ریختند و نمها کشیدند
 و میخانهها را بستند و قدغن کردند که سوای ملوک از همه قطره
 شراب بکسی نفروشدند تا آنکه او بنیه شدید بقصی المراء
 رسید در آخر کار این قضیه نتیجه عکس بخشید که خلق صبر و تحمل
 نیاورده صفار و کبار جمع شدند و مشورت کردند که از برای
 شرب خمر از شاه اذن طلبند تا قدغن بکنند عاقبت
 والد شاه را برای این کار واسطه کرده و او تمارض کرد
 اطباء را چیر بسیار داده تطمیع کردند که بخور کنند که دوی این
 در دشر است با کجمله شراب پیدا کرده و بیکد و قحج که
 نوشید مرض مادر شاه بجران کرده بشاه پند شفقا دادند
 و در ضمن آن ابرام و کاج نمودند که بطریق سلاف باید بود

و دو پیاله امروز برای دفع غم باید پیو و فردا را آمدن نشط
 بنیاط باید نمود و بخوبی بستلای شرب شرب که با کلیه
 از نظم امروز خود باز ماند و بلند است شوانی شغول شد خوانند
 و نوازند و سازند و مطرب در قاص در مجلس محفل است
 امروز دولت خود را بر حال دولت سفارش نمود و نام
 حکومت بدست رجال دولت افتاد و ظالم از مظلوم
 حق از باطل تمیز یافت همه بخواهی نفس خود هر چه خوا
 کردند و کردند و از وجود ملک و ملت بر آوردند و گویند شاه
 سلطان حسین در تمام عمر خود لباس سرخ پوشید و بنا
 بر آن عادت همیشه کس از امیر الامراء و سرداران نمی پوشیدند
 و پادشاه در روز غضب که میخواست کسی را بکشد سرخ
 میپوشید و شاه سلطان حسین از روز جلوس تا روز غزل

فغانی



بقتل یک کس فرمان نداد یک روز در باغچه یقینک محی انداخت
منعی را به یقینک زد و بحال مرعک بسمل اورا ندست و شانی
دست داد و دست تومان زرار خزینه خاصه به فقره

نمود **سیاح** که او پادشاهی بود کریم الطبع محب فقرا حلیم
سلیم و صاحب جود و جهان بود و از پادشاهان
و جهان هر دو ضرورت چون شاه آرسف جهان
غفلت کرد و انقلاب بدلتش رسید و کار باینجا شد

و مکر از جمله عیث زوال دولت سلاطین صفویه این بود

که طوایف عجم غایت صراحت و دعوی اسلام دارند و خونی
از شعار فروش و سنن اهل جان نمند و در اوضاع ایم
سلطنت صفویه برای اجرای قانون شرع در بلاد عظمیه که
سبب نظام دولت است اهتمام نمی کردند گواه این

سخن نیست که در زمان شاه عباس ماضی بنا که نشند و عهد
 کردند که باین زر نقد از ایران بیرون نروند و بجای زیارت حج
 زیارت قبور ائمه علیهم السلام و سایر مقابر روند و هر کس
 از روی زیارت کعبه دشت میباشد مبلغ خطیر پادشاه
 پیشکش کند و اذن حاصل نماید و ضرر بیشتر از سفر حج
 نبوده است و باین سبب مستطیعان و ضعیفا و عجزه ملا
 اسلام روز و شب دعا بخوابد و نفرین بجان پادشاه عصر و حکام
 زمان خود میکردند و دیگر باعث زوال دولت بیشتر از این
 جسته شده که کارکنان اموری پادشاهی و منهای دولت دور
 از حضرت دور فرقه شده بودند و با یکدیگر ضد کامل افتاد
 کاری که این فرقه میسند بسند رای آن عجمت شی
 بیشتر باعث خلال دین و دولت و ملک ملت نامم

این میشد و در کار دولت عیبی و نقصی و خللی مثل نفاق و کاذب
دولت نیست و همه کارها معطل میماند و انواع جور و تعدی
و فساد و محکمت پدید آید که چاره آن از ممتنع است باید اندک
وقتی دولت را مل میگرد و و چنانکه در دولت صفویه شد و این
کار را قاسم از صفیاریست باید با مثل اگر مرد بازاری در خانه
خود دو کدبانو داشته باشد که مطلب هر یک خلاف دیگری
باشد کار مرد بازاری مختل میشود و گدازان هم خانه اش معشوش
و معوق معطل میماند اگر فرغت خود میخواهد انصرور باید
که آن دو کدبانو را یکی کند و آن یک نفر کدبانو باید نیز محبت و جانی
در کار صاحب خانه داشته باشد و آن هم هوای نفس خود را
رود و صرفه جوید و حریص و بیروت باشد با کار از پیش نمیرود
و خانه که خدا از آن کدبانو برباد خواهد رفت و هر کار که در دنیا

از پیش رفته است از اتفاق رفته است و هر کار که در عالم حرب
 شده از اتفاق ضرب شده است **کیفیت احوال فاعنه طبر**
و تیشان نقل کرده اند که فغان در سواحل بحر جز در حوالی
 و غستان بسکن و تنه با خود و باب الا بوج خارج
 و غستان در صحرا یا سلاق و شلاق میگردد و طایفه
 مجهول الاصل بوده اند معلوم نموده است که از قوم بحر جز یا
 از طایفه آنها باشند بهر تقدیر کار ایشان در آن حدود نب
 و غارت بوده است و از زمان پیر تیمور که ورکان ایلی
 از بیگان ایشان تسبی و ظلم کرده آن پادشاه و بجای آن
 طایفه از آنجا کوچانیده و در صحرا که واقع بود میان هند
 قندهار ساکن و تمکن گردانیده و دست تعدی ایشان
 از آذربایجان بصد منزل گناه کرده و در آنجا نیز عادت ایشان

لهذا



سب و غارت بود **سیاح** گوید که در بعضی از کتب تاریخ
و دیده ام غوانی را البانی می گفته اند و غوانی غلط البانی
و از ارمنی بوده اند و حالا در ناحیه قریب متصل بشیراز است
ارمنی هستند که آنها را مناسری قدس میگویند و در طریقه
ایشان سر کرده و رئیس غوان را گویند و زبان ارمنی باشد
نوعی غوان را گویند و ولایت کج و ایروان و نواحی
نخجوان و حدود کیلان مسکن دارند و تقاضای آن را باین نام
میخواهند و طایفه را مندرج در حال میکنند باین نام افتخار کرده
ادعای افغان بودن میکنند و میگویند لفظ قدس را قدس
بوده و از کثرت استعمال قدس شده و قدس را غلط قدس
باشد زیرا که قلعه قدس را در بعضی از کتب نوشته اند که از بنا
اسکنند و آن وقت که آن طایفه ساکن شدند ارمنی

بودند چون از وطن اصلی دور و مجبور ماندند رفته با اهالی
 هند مخلوط شدند و لغت و سنسکرت پیدا کرده به کلی مسلک
 شدند یعنی سنی شدند و در طبع ایشان غارت و تاراج غلبه
 دارد و چون محبتشان سرحد است همه جنگ و دشمنی
احوال و عادت نغان جنگ و قتال عادت نغان
 است و در میان ایشان سر کرده و ضابط بسیار است و وقت
 جنگ بضابطه نظام صفها می نهند و زبان خودشان
 نیقی و هلووان دارند و قتی که تمام آنها گرم جنگ و کارزار
 میشوند و سر کرده و ضابطان ایشان بعقب آمده نظاره
 لشکر و صفوف خود می کنند کسی از دشمن نمیتواند روی بگرداند
 نیقی و عقب گذشته اند هر که از جنگ روگردانی
 بقاتش بر دارند **مساجد** در محاصره صفهان و قتی
 افغان خد

که فغان جنگ با عجم میکردن در نزویک پل عکس آباد
تا شامی جنگ میکردیم کمی از افغانه را دیدم که دست نشانی
افغانه بودند بعقب صف آمد محافطان صف پی
ضابطه بطنه ای که از جنگ کریخته است میخوهند او را بکشند
دست افاده خورد نمود باز را ضعیف گشتن او نشاند کفشد
کدامی مانجا را اگر دست تو در کارزار افاده میبست باد
چپ جنگ و اگر دست چپ افاده باید بدین جنگ
کنی و آب و این بر روی دشمن اندازی تا از ضای خود ببرد
بزرگ برسی اگر بختند و او را بمر که جنگ انداخته
لشکر ما دون نیستند گشتن سحر که را دفن نمایند باید که
ایشان در میدان افاده بشد اگر بشمیر خشت و گمان
بایستک و غیر سلاح ایشان بزمین خند برای پوشتن آن

از سبب بزمین نمی آیند از بسکه در روی سبب چاکت میباشند
 از روی آب خم شده از زمین بر میدارند تفنگ اندازی نیز
 میکنند چون به صفا آن انداز برهنه و عریان بودند چون
 بدیشان مال بسیار افتاد بقدر مقدور در لباس و آلت
 جنگ ممل شدند و از کثرت مداومت در جنگ چهار
 کامل حاصل داشتند اگر در میدان صف می بستند بهیات
 اجتماع حمله می آوردند و اگر بر می کشیدند یکجا با هم می کشیدند
 در کرفس قلعه محاصره و قوفی داشتند بعضی قلعه را که بدست
 می آوردند از پیرون آب آزادی بر میدادند بسیار مطیع و
 سرکرده خود بودند بخدی که هر یک بی کار و بار خود بودند
 مکنفروان که از جانب سرکرده ایشان می آمد و میگفت
 فلان ساعت در فلان جا جمعیت نمایند که با شما کاری

اندر



است فورا هر کار که در دست داشتند ترک کرده کرطعا
میخیزد و نرسیده دست می کشند و بیکان معهود
حاضر میشوند هر شهری و بلدی را که گرفتند اگر از اهالی
شهر میدهند که طبعی از جواهر بر سر نهاده و سرودار لشکر و توابع
ایشان گیتی بخاطر نمی گذارند که ذره ما و ازیت رسانند وقت
جلوس محمود با شرف ترغیان لشکر و دوسته شدند
خواهان شهر فکوشش شرف رسید که اهل صفهان از
خوف تاراج دکان خود بسته اند منادها که داشت
در بازارها جاز و دند که مردم دکان خود را باز نمایند و هر کس
بکسب خود مشغول گردد و دکان بسته نشد همه بر
دکانها بکسب و کار خود مشغول بودند هیچ و شرای آیه
غیبت نماندند اسیران مدت معهود و نصرت میفرمایند

ازاد کردن گرفتار را می پسندند و بسیار کسان را در جنگ
 گرفتار کردند و برای خود او را و نمودند و چشم فرزندی می کشند
 و در او با منازل ایشان بی نظامتند اگر لاشه حیوانی باشد
 و بوی بد از او آید متأسلم نمی شوند بلکه آن را مستحق می شوند از او
 و منازل و درز نمی کنند انواع طعام را راغب نیستند
 و بخورش چربی قانعند و در اکثر سفرها که با محمود بودند
 ما کندم برشته اوقات خود را می گذرانیدند در امور است
 کوکل دارند و تن بر درختند و عادت بالوان طعمه
 شایب نگرفته اند و روده کوفند را را آب کرده بکبر می
 چسبید و در وقت حجت استعمال می کنند نقل کرده
 که بعد از فتح خلیفای افغانی برای حجت بخانه از منی از اراده
 رفته بود یک ظریفی بزرگ بر ما از ادویه حاره برای او

آورده بودند برای اکرام افغان در برابر او با قاشق که آرد
افغان از او خورد و خط یک کرد تا تمام مبارکبار کرد و
از آن ضرری بوی نرسید و در خوردن طعام تکلفات نداشتند
و سفره و نشینی کشیدند و پنبه و سایر نان خوش هر چه باشد
بر روی خاک که آشته میخورند و بغیر از آب باغی نمیخورند
لباسشان شباه لباس هیچ ملت نیست بیانی عجیب
دارد و آنها چون خرطوم از پیش آویخته چو بر است و رهنه
بر رجا میخا فراع پوشیده اند و پوستی بر پای خود کشیده
بآن سوار میشوند علی و اونی شالها و کرباسها رنگ دارند
که خود از آب قهاب و سلحه و باران نگاه میدارند
آن شال رنگ را بر سر می بچند و سر پای آن پیش
روی خود از پیش آویزند بعد از غلبه بر عجم طور قلاباش

فراگفتند قبا یی ز بخت کل وار پوشیدند اما باز همان
 پانجه های زیر جاسه با شان فراخ بود بهر جا که میرسید یا هر جا
 که پوشیدند در میان کرد و خاک حلقه زده می نشیندند و
 ایشان بی نقاب در هر کجوهی میخیزند و بسیار مقبول در میان
 آنها هست که چون نقاب بی حجاب میروند و بد شکل و
 کریمه نظر بسیار دارند که حجت بنقاب غلطند و در گوشه های
 خود از بلور گوشوار کنند چنانکه بر گردن آسمان عجم می
 آید این می آویختند و دمه های آسمان را بریده بجای میسوزید
 خود می بندند و می آویزند هر لباسی که می پوشیدند از زیر پستان
 است همیشه پستانهای ایشان با زنت و پوشیده نیست
 و در پای خود کفش عجم می کنند اگر کل و باران باشد کفش
 خود را پروان آورده که در میان کل و باران ضایع نشود

و اگر بایستی آن کل الوده نجس شود یا مجروح گردد بکسی
نیست اگر کسی رسد که چراغین میکنند کویند اگر نفس ضایع
شود باید نفس تازه خریداری کنیم اما هر چه بایستی باید ضرر
نذار و مالک مسافت از قندهار ^{باصفهان} اصفهان که مقرر حکومت
شایان ممالک ایران است در وسط عراق عجم و در غربی
ممالک ایران واقع است بمقتضای فن جغرافیا طول
هفتاد و هشت درجه است و قلعه قندهار در جانب شرقی
ایران است زمین آن متصل هندوستان طولش صد و هشتاد
مسافت در میان بیت و درجه است از اصفهان تا قندهار
دوره است یکی معمور و آبادان و یکی بیابان که خالی از
باد سموم نیست و از راه معمور کاروان نود و نوزده روز و در راه
در پنج روز و در شهر معمورش شهر کمان واقع است تا بایران



عجم که در قزوین و طهران می نشسته اند و لشکر بقند باغی فرستاده
 از راه مشهد و هرات میرفته اند و می آمده اند و این راه زیاد
 معمور بوده قلعه قند با را از بناهای اسکندر است پادشاه
 هندوستان بمجار هندل فرانسه تجدید آن کرده مستحکم کرده
متوجه گوید که قلعه قند با را پادشاه خراب کرد و بجای آن شهر
 ساخت موسوم بنا در آباد و اکال افغانه نشانده **سبب**
استیلای پادشاهان صفویه بقند با طوایف افغان را که ایام
 تیمور کوکرکان از طرف شیروان کوچانیده و بقند با را و
 بعضی از آن طایفه برسم ایلات در سربازت انجام در کوچ
 و اقامت بودند و برخی در حرم آباد و قلعه قند با رکنند
 استرحت جسته و با والی هندوستان آشناسده و همواره
 در طرف بزدی و چاول و تپا و این ایامی خلاصی

با قوت و توانائی گاه پادشاه هند را خسته کند و گاه در دست
هند سرحد کند و در بودنتا آمدن شاه عباس ماضی و آتی لای
او فساد آنها علاج پذیر نکردید چون شاه عباس قلعه قندهار
از پادشاه هند استراغ نموده و در تاریخ هزار و سی و هشت
افغانه بدست شاه عباس افتاد و شاه منور را ستم
استحکام بلقعه قندهار داده توابع و لواحق آنرا بدست
شده و پادشاه هند صلح پذیر نمود و سرداران باغضه
و امین و کارکنان در قلعه قندهار نصب و تعیین کرده
سرداران منور بدست قتل و افغانه را از آن دیار
کوتاه کرده و بضابطه و نظام در قندهار فرمانروا و افغانه
کجا منعی مطیع و فرمان پذیر آمدند و طوایف افغانی که تابع
قندهارند و فرقه بوده اند یکی هزاره و یکی که مذکور است

تشیع بوده و افغانه دیگر که در شمالی شهر قندهار و حوالی آنجا
 بودند نزدیک به جماعت اوزبک شیعی مذهب و از منشی شیعه
 تطاول و دست انداز واقع شد و بارها لشکر با و شاه صفویه
 نمودند و اشل اعتبار کرده بالاخره قحان شیعه مطیع گشت
 و داخل سپاه محمود شدند و سیاهان را تابع و مطوع آموختند و در
 با او بودند **بیان طغیان کرکین خان و امالی کرهستان** **شاه سلطنت**
و اندام و قدر ایشان در سنه هزار و صد و چهارده کرکین خان
 و امالی کرهستان از اطاعت شاه روگردان و شاه جاسوسان
 بسوی برزگان آنجا روانه و ایشان را از متابعت کرکین
 تحذیر و انداز نمود کرکین خان را در مانع فاسد فساد و
 شرارت جا کرده بود و عصیان و طغیان ظاهر گشت
 شاه اصرار کات ناهنجار او و کلبعلیخان قاجار حاکم کونجا را با

کرکین



لشکرگران تا دیب و مامور و او بر سر کرکین خان بنشیند
ملاقاتی و دو شکر بزرگان قلعیس از یاری او متجانی و از جنگ بیرون
هتی کرده در کناری استیادند کرکین خان معلومست که فری
در کوستان قلعیس متواری گردید و طبعی خان داخل قلعیس گشته
و بزرگان و رعایای آنجا را با انعام و جهان و سلوک و ملاقات
کرده خوشدل رخت کرکین خان را در حرکات نامموز خود نام
و برادرش خسرو خان در صفهان در استیاد بنصب و بوان
داشت کرکین خان بوساطت او پناه بشاه او و به شکر در کران
در صفهان از افعال گذشته خود نام و پشیمان و به غدر خواه
گردید و به نیز از جرم او در گذشت و غفور و مقرر این حال
پادشاه هندوستان بهوس است و اقدار ایلمی بدگاه شاه
سلطان حسین فرستاد و تمینی این مطلب بزرگ گردید و زرا

و امرای شایسته را جمع آمدند بعد از صلح و گنجشای ایلچی را نادیدار بپوش
 بردارند و در فکر استحکام قلعه قندهار و فرستادن سرداری بنام
 بان حد و افاقد فرستادند و این مشورت بنام کرکین خان را که
 و گفتند این کار چندین فواید دارد اول آنکه سپاه کرکین
 همراه کرکین خان بقصد باسیر رود و کرکین خان بی از قندهار
 میگرد و زمانی آنکه کرکین خان از او کرده شاه است بمو
 سعی خواهد کرد که خدمت نمایانی بطیهور رساند تا شاه از او
 خوش دل شود ثالث آنکه کرکین خان سرداری است با عصه
 چون در قلعه قندهار مکان تمکین باید باد شاه هند را با کلیه
 فکر قندهار را ضمیر زایل میگرد و **منتجم گوید** اگر چه امرای درگاه این
 باب تدبیرات مقرون با صلاح کردند و این کار را انکس
 دانستند لیکن از این معنی غافل بودند که سرداری که سرحد دار
 است

میشد میباید عقل و تمیزش زیاده از امرای دیگر و سلوکش
و وجدان از سرداران صاحب نیر بیشتر باشد که این خان
که بی حقیقت پادشاه مایع می شود و نقد عقل و ادراک و تمیز دارد
که دولت و قدرت از خود را بعقل و تدبیر و تمیز خود نگاه دارد و چون
با کر جان بی ایمان که چندی است مطیع امرش نبوده چگونه
در سر حد قندهار که افغان غنه و او زبک که هندوستانی عمای
اوست تواند نگاه داشت اقصیه کرکین خان را سردار
قندهار گرداند و بالاخره از بی فکری و عدم تمیز و ضابطه بسیار
او افغان غنه با یوس و از شاه روگردان شدند و از فرستادن
سرداران و جنگ و جدال علاج نپذیرفته عاقبت الامر که
رسید بانجا که رسید شاه سلطان حسین تخت قلیج را بمحو
داد و بالاخره اشرف افغان شاه سلطان حسین را بوابادی

خاموشان فرستاد و دولت صفویه منقرض شد مگر جنجان
 میکنی که این کار با سبب عقل و تدبیر است چنانکه چنین باشد
 بلکه منوط بقضای و قدر ملک بغیر قدرت **شعر** غمان
 کار نه در دست مصلحت بدست غمان بدست قضا ده که
 مصلحت این است چنانکه انشاء الله تعالی تفصیل معلوم
 و با سبب که گریه جان ندرک خود را دیده عازم قندار پسر برادرش
 خسرو خان بجای او قائم مقام و حکومت کرجهان گردید
 بعد از وصول با سپاه کرجهان بان حدود قندار را استحکام
 داد و بطولایف افغان نظام و نظام کشید و دست
 ان جماعت را از نماسایگان کوتاه کرد و نهد و صدق و خلاص
 خود را بولی نعمت خود ظاهر نمود اتفاقا در این روز با سیر
 تحصیل دارا اموال یقین کرده بود و این میر و میان طوایف

افغان بغایت معتبر و عزیز و مکرم بود و افغانیه و کمال اعت
و تقیاد داشتند و مردی بد برو عاقل و کاروان و کارین و کار
کندار بود و بسبب عتقا که افغانیه میسر می شد و غزوی بی
نهایت پیدا کرده با ابالی مستولان علاقه داشت با ابالی
برای اندوختن مال و منال سفر می کرد و سودها دیده بود و
بی نهایت جمع کرده که این جهان مطاعت میسر می شد
مال و دولت را اجد برده و از شدت طمع بفرافهمی
و تنگ حرمت و جلال و افتاد او را بجنور خود طلبید اکر
استالت و نوازش نمود و از خود مطمئن و مخاطب جمع خست
بهانه ای که تو مردی بد برو عاقل و کار کندار هستی تو را بجهت
بعضی امور باید بهضمان بفرستم و وعده های بکنی و ادواب
امید داری تمام بروی او کشد و او سخن گریز جان بداند

و از عقب عریضه و مسکات ب شاه و نهایی دولت شریف
 که وجود سیر و پس درین دیار بخت فتنه و شرارت و در
 عصیان طغیان در روزنه دماغ نمکون دارد و باید بجز و در و
 بان حدود او را در استان شاهی بکنند از سر و سر بعد از و در
 با صفهان او را محاط و بکنند باین تعیین کردند و او را بضمیمه
 دریافت محزون و مکرر خاطر کردید مدتی در این فکر و اندیشه بود
 چون دید که در استان شاهی اعیان و کارکنان از آن و فرقه
 اند و معادات و دشمنی کلی در میان ایشان متداول است از این
 حالت قدری تسلی یافته که اتفاق کارکنان شاه با یکدیگر
 نشانه زوال دولت سرودی عاقل بود و شیب و خیزد که خود را
 بنظر مائل و لشکر ملاحظه کرده اعتماد و دل را و بدینا که کثیری
 کران بهما و پا چنان رغبت بپندنی نیکو طرح خوش نما

ببروین



بدریه پیش برود و استرضای خاطر کسان اولانسه اوست
بجا آورده در روز دیگر خانه دیوان یکی که برادر گزین خان بوده
تخته و بدنه لایقه که را نید بعد از چند روز باز دیدن او رفت
مکریم و تعظیم یافته نزدیک خودش جای داد پس از نقض حاجت
از سروس احوال سلوک و اوضاع گزین خان برادر خود را پرسید
سروس بطور حکیمانه و تدبیر عاقلانه و زحمت نمان بر شای گزین خان
گفت گفت گزین خان عاقل و مدبر و صاحب رای نهی و فکر
و درین است غیب پرور و جوهر و دلاور شاه حجه رانده
صادق امروز که بامارت قندهار منصوبست پادشاه را
از سطوت و صلابت و قلعه داری و کار گذاری او طمع از
قندهار بریده شد و ان دیار را فوق الغایه معمور و آبادان
دارد و دیوان یکی از شنیدن این مقالات دیگر صبر و تحمل

نیاورد و بجهنم جگر گفت برادر من عجب جفتی است که اگر چند
 هزار تومان برای دست آوردن هم چنین دوستی صرف
 میکردم نیز غنید و برای خود دولت خواهی باین صداقت
 نمی یافت و این گونه افراط در مدح و ثنا او می کند و آثار رضا
 او ظاهر میارز چنین شخصی را از خود پاکوس کرده و خلاف
 مطلب را بشاه و پنهانی دولت غرض کرده است مکتوبات
 برادر خود نوشت و او را سرزنش بای فرادان کرد که این
 شخصی عاقل و خیرخواه را که تو را محبت صادق است و دوست
 موافق و در خانه پادشاه را از مدح و ثنای تو پر کرده و رنجانده
 و بشاه خلاف ان رعرض کرده میرویس بعد از دو روز دیگر
 بخانه عمادالدوله رفته با او آغاز تکلم نموده بطریق احوال
 و تضرع و تواضع عاقلانه در برابر او عمادالدوله با او آغاز

حکم نمود گفت خدویش از این که بخدمت ما آمدی شغل
 بسیار داشتم فرصت نشد که احوال والی قندهار را از شما
 بنمایم چه خبر از آن طرف داری بمالکوسیروس که عمر میزند
 حاکم این محسوب نمیشد یعنی دشت و دشت بود که این
 دولت شاه دو فرقه متضاده شده اند و باره یکدیگر کفر
 و عداوت میوزند با سلوب حکیمانه جواب داد و این را
 ندیده است و نگاه کرد و اعماد الدوله در تحقیق مطلب ابرام نمود
 سیروس زبان فصاحت بل فصاحت کشود و در خدمت
 قصوری نمیداشت و گفت اگر اگر کین جان بعد از این دریا
 قندهار صاحب خست ما باشد فساد عظم ظاهر خواهد شد
 محقق و آشکار است که صبحگاه است و چاشنگاه چادر
 و کربان هر یک بهوای نفس خود گرفتار و عرض مال عیال

خلق در دست آنها با مال و هر چه از نفوذ و جواهر و مال و منال
 که از مردم میگیرد روانه کرد جان می کند برای خود خزینه و خزانه
 می سازد و طغیان و فساد می کشد و پیش از این در کربستان کرده اند
 باز آمده آن وقت است و مترصد آن سختی و شر و شرارت
 لشکر و خزینه جمع آورده با پادشاه هند در ناحیه است غریب
 فساد می کشد که چاره آن ممکن نکرد و عثمالات و دولت که پادشاه
 را این که چنین کافی جانی و آنجی بخش که سپاهش نیز
 خود هم ندیده است بمسلمان و الی ساخته و در سر
 چنان آمد سیدی بدینگونه حرمان چنان نصب تعیین فرمود
 و تسلطی بر نیاورد از حد داده محض سورت پیر و از طریق و طور عقل
 بدیع بعید است و حاصل این خبر نیست و مال این
 غیر و نایاب دولت نیست عثمالات و دولت که با دیوان یکی

نقض و معادلات و هشت این کلمات مکلفت سیرول
فوق العایه ممنون کشت سیرول امنا، در بخانه راول بست
آورده بود در خدمت شاه مغاضب و معاند متفق اللفظ
بصلاح و سداد و تقوی و فلاح او شهادت دادند و کفایت
مغاضبات کرکین خان در حق او محض اغراض فاسده است
باین بادشاه از جرایم او گذشته با او دل خوش کرد و سیرول
از این حال خوشوقت شد لیکن پس از اینده و خوشحالی
نمود رفتن سیرول بر بارت که وفوتی حاصل کردن سیرول
بالقصر زره از شاه حضرت سفر حجاز گرفته روانه شد
در مدینه و مکه بعلماء و مجتهدین آنجا هدایا داده سرایان
مسائل نزد ایشان بار کرد و چنین گفت که علماء اعلام درین
باب چه میگویند ما در نهایت شرقی ایران متصل بمکه

هندستان مسکن داریم در اصل شیخی سنوی با یک عقدا و جمعی
 کثیر از اقوام و عسایر با متعلق است مدتی است که از شاهان
 عجم که از روافض و دشمن صحابه پیشینند بامسلط شده اند و
 رعیت ایشان شده ایم نقدی و بی حسابی بامیکنند در پیش
 ستم ما صحابه سه کانه را عن صوب مینمایند و ششام آشکارا
 میدهند و احوال حاکمی جاہل و کافران و کرجی بی ایمان کشتی
 که ایشان نیز کرجی و کافران را کاشته ما را با انواع بلا و مصیبت
 داشته و آنها را محافظت نمیده اند بالعین کرده بچندین بار
 خلاف شرع مرتکب میشوند و جوار و جفای میکنند و دست
 بعض و ناموس ما را در دارند هیچ گونه رحم و قوت نمانی
 و اولاد ما را بطریق غضب و سرفتن از ما زوده بکر جان
 میفرستند و در آنجا میفرستند و زنان ما را سواد و فضیلت
 را ندارند.

نیز و حج میکنند اگر اما عاجزان را عذر دین دست و پادشاه
 جاریست که تا مشیر روی آنها بکشیم و هر جا که آنها را پیغمبر بکشیم
 و با صف بستن با ایشان متقابل نمایند و اگر متقابل نکنیم اطلاق
 لفظ و معنی جهاد بر ما وارد است و آیا مقبول ما در راه خدا
 است در این صورت هرگاه غلبه از ما باشد مال و نفوس عرض
 ایشان و خون ایشان و سیر ایشان اگر نفوس و مباحات
 و چون محکمت با بستان اتصال دارد اگر محکمت خود را بپا
 نند بدهیم و از جنس خود بستی سونی پناه بریم جاریست و مورد
 بحث نیستیم قوای ان را با قلام حقایق ارتسام نمی فرماید
 علماء و مجتهدین شیعی که جواب مسائل اوقفتی شرعی داده اند
 بکثرت و در فعل که است و در صندوق مهیداری خود مستحکم
 کرده از حج معاودت نمود و بجهان آمد چون علماء و مجتهدین

مدینه و مکه را بکلیه نیکو کرده خلق ایران را از زیارت حج قنن کرده
 بودند که ز زر سکون ایران بجای دیگر نزد و سالی مبلغ خلیفه امانی
 روم و جماعت مکه و مدینه و حجاز از خراج منتفع میشدند و راه تنقاع
 آنها بریده شده بود و از این راه کینه و عداوت درین راه اراکل
 ایران در دل شقاوت منزل داشتند قوی بسیار مضبوطه
 و از دسیسوی باصفهان آمده با منار و امرا در بخانه و دوستان
 و رفقا و شاه پادشاه و سقاها و سکا و دود و لهای مردم را خصمید
 کرده و در میان جهل دولت معتبرند بحس حالت قلایه
 و رفقا و مندان شهرت کرده با محبت بسیار بهرسانند
 داخل شهر و مصلحت ملک کرده اتفاقاً در آن روز با پهلوی از خراج
 مستقوله عبارت از پادشاه روس باشد عازم ایران میکردید
 و خبر او بشاه رسید که از شما اذن دخول و ورود ایران میخواهد

بذل کرد



رجال دولت از رساننده این خبر تحقیق کردند که این ایلمچی است
 و از مردم کجاست و اسم او چیست گفت اسم او اسیر ایل و اصلش
 از رجال قباقرانج و از منی الاصل و مولدش در رجال قباقرانج
 قباقرانج بوده رجال دولت از شنیدن این سخن مخمل الدماغ گشته
 که از منی و رعیت ما از جانب چاروس ایلمچی شده و بیاید
 حرمت کناه نداده و در مجلس شاه نشیند این لایین علایا
 بخصوص از مقوله اراسنه مارا مناسب و معقول نمی نماید باید
 خصم آمدن با و داده نشود و پادشاه روس اگر ایلمچی میفرستد
 از جنس دیگر و آدم دیگر نفرستد و در آنوقت ایلمچی دیگر از فرانسه
 آمده و در شهر صفهان متوقف بود ما شمرسی ننوا و آدم
 فرستاده از او تحقیق احوال ایلمچی روس کرده او در جواب نوشت
 که اسیر ایل گویندش صاهش از منی است و از مقوله بخار بفرستد

افاده بود در میان شکر فرانسه مدتی قهوجی کری کرد بعد ازا
 جنگی نوشتند و در سفرهای بسیار بوده بعده بنمسه رفته و در آن
 خدمتھا کرده و بعد از آن بفرانسه رفته و قلعه اراک روس
 اورا ضابطی بولک بآشتی داده و باز روی وطن اصلی و مدین ^{احم}
 خود از چار نمیه بچار مستقوی یعنی پادشاه روس شفاعت نمختیه
 و واسطه انداخته التماس تعیین شدن بایلمچی کری خواسته
 پادشاه روس اورا بایلمچی کری روانه این حدود کرده چون
 در آنوقت میان فرانسه و نمسه قتال و جدال واقع بود ایلمچی
 مرقوم از شفاعت پادشاه نمسه پایله ایلمچی کری باریان
 منافی طبع آمده بمقتضای وظیفه ایلمچیان ایلمچی فرانسه
 در حق اسرائیل مرقوم معامله بعد اوت نمود و نوشت که
 اسرائیل مذکور قابلیت شن در مجلس پادشاه ملار وادیکلی از

فرانسه در منزل



ارامنه دنی الاصل و ارمنی غریبه و اباعی که طریقه شتر داشتند
یعنی بزرگی مردم خبر دادند که از کاکلان با استخراج و خبر داده اند
و معلوم شده است که در کتاب ما نوشته اند که در این سالها
از جنس ارامنه در زمین ایران با پادشاهی خواهد کرد که باین مینیا
غالب خواهد شد و داخل این مملکت شده وضع دولت
قدیم ارامنه عود خواهد کرد و بمقتدا این حکایت ارامنه
حشمت انظار در راه نشیند و چون بمعنی غریب بود بپناه
عرض کردند ایلمچی مرقوم از جانب پادشاه روس نزدیک
بسر روان در کنار بحر خجایی که نیاز با دام داشت آمده ام که
بشهر شما می باید بصد نفر از ارامنه با ملحق شده و بابت
ووقایع عظیم او روند و در شهر شما می باید صد نفر ارمنی بر سرش
جمع شد اسرا را ایلمچی از راه حیکه کاری و جلب منفعت از ارامنه

که نزدیک او بودند گفت که من از نسل پادشاه ارمنه ام و در میان
 آنها این مدعی غظم شهرت یافته گفتند آنچه در کتابهای مانوشه
 اند ظاهر شد همان پادشاه خواهد بود و بدعوی ولایت مدعی است
 و غیرت جمعیت این برآلارم است ایلمچی فرشته خبردار گشته
 شاه را دریافت و بعضی رسانید و گفت اگر بجای ما می رود الا
 فتنه عظیم خواهد شد زیرا این حکایت شاه باندیشه افتاد عظاما
 الدوله طلبید با او مشورت کرد که اسرائیل باید یا حبش
 مرجهت بمقتوداده شود و نیز با امنا و کبر مشورت کرده
 بعضی درود و بعضی مرجهت امصلحت دیدند عاقبت در حل
 این عقده در ماندند سیریس را دیده مشورت کردند او اول
 خفض جناح نموده چقا را طهارت داد این جانب ابرام و صرار
 فت با بصره بعضی رسانید که بعقل ناقص این بنده چنین

سیرسد که اسرائیل ملحق با نجبا باید فتنه حادث نمیشود و علایب
اینجانب فقط و کمهسان گذاشتن و زهر دادن میتوان شد و اگر
با و اجازه مرصحت داده شود و گاه باشد که چارستقو که با پادشاه
روس است بتن تحمل این عا نمیکند و بغیرت اقد و فتنه
بزرگ و غوغای عظیم برپا شود و خصوص کرکین خان پیش از شاه
یا غی شده بود و ارامنه در ایران بسیار است و جماعت کرکین
همه ارامنه اند و زعمی خان برادر کرکین خان پیش از این با فعل
نزد پادشاه روس است و او را دست آویز کرده بکرستان
فرستد و طوایف کرکستان بر سر او جمعیت کنند و پادشاه
روس خود بنفسه حرکت کند و معاذ الکفر لئله واحده سایر
ارامنه نیز ملحق شوند و تدرک این فساد عظیم شکل شود
و در میان ارامنه اطراف نیز تجار متمولین بسیارند بخیرینه

و مردم و پادشاه روس کنند و رفع این غلام که ممکن نبود و در
 خان در قند هار خبر یابد و افغانه را بر سر خود جمع آورد و با
 خزینه و مال و بهر و پادشاه هند متفق گرد و دوشده شمار آن
 رانده شده ام و دیگر کسی طغای ناریه فساد آنها تواند کرد و حاصل
 میروس در میان تقریر صواب دید و عرض حال خود را نیز بخانه
 باید و شاید بگویند و از رفتن خود بقندهار در میان بعضی رسیده
 و گفت این بنده چنین صلاح میداند که ایچ را رخصت از رانی
 و روانداری و امرا و وزرا و تقریرات او را بیکان بجان بشا عرض
 کردند و رای او را پسندیدند و بقندهار عرض فرمودند اعمتاد
 الدوله که کاغذ داد که اگر کین جان بتو بدی کند بدید پادشاهی
 عرض کنی و دیوان یکی بجم خود نوشت که میروس منظور
 نظر پادشاهی است با محبت و مهربانی بجای که پادشاه

سیر و پس بایه قند با فرستاد القصه سیر و پس از زندان و گوشه غم
چون تیری که از شصت برود بر جسته خود را بقند بازساند
و ایلمچی روس را بدربار طلبیدند پس از چندی او را مقصی المراء
سواءه ملک روس کردند و سیر و پس چون بقند باز رسید افغانه
بر سر خود جمع آورده و گرگین خان در انعام و اکرام او اهتمام
نموده بعد از آمدورفت و دید و بازدید شایان و عشا بر
قبایل و وجه حسن و اصدقای قدیم زو او آمدند ایشان صحبت
محرمانه داشته بر کان قبایل بلوچ زو او آمده و اتفاق
الحکم و سرو جان در راه او نهادند و همه افغانه و بلوچ و کان
در میان آورده قسم می نمودند باین مضمون که من نمی آم از
اعتماد الدوله باز کرده همیشه در پیش نظر نهادند و مضمون
از کربند و فرصت غنیمت دانسته ظلم و جور و روض

کرجیان را یاد آوردند و افغان شیعه تقدیماتی که بابل و عیال
 آنها کرده تعداد نمایند و غیرت اسلام در خاطر نگذاشتند پس
 میرپس نامی افساد نهاد و جمعی را فاغنه را بر انگشت آمد و بکرکین
 خان کثایت کردند که جماعت بلوچ آمده آینه و موشی را
 عزت کردند که کین خان در صد و سیه برآمده ماکرجیان
 شد میرپس در خیمه بلوچیه را خبردار کرده که آمده ماکرجیان و
 ککین خان آمده کارزار باشند چون ککین خان پیران
 افغان و شوق شده استاده بودند و او غافل در میان استاده
 افغان سوار اسلام آمدند چون نزدیک رسیدند تیر خا
 افغانه بخوش آمده مانند سیل بطرف کرجیان انحراف یافتند
 ککین خان فرعون آساور میان غرقه طوفان بلا شده
 یک نفر از کرجیان پیران رفت که خبر بقصد ما رسید چون مقصود

افغانه حاصل شد میر و پسرانش را جمع آورد و مصطفی کرد و پند
داد و سوخته نمود که برینت خود ثابت قدم بنده افغانه
و عاگردند میر و پسرانشان گفت که اکنون معلوم شما باشد
که فرمان اعتماد الدوله در باب کرکین خان اصل نیست و خسته
بود و این کاری که شد از غیرت دین داری نمی گردید
مجبور و مضطر شدم که این کار کردم مضی مضی حال باید کمال
و بختی باشم و جان و مال و عرض خود را در راه دین و جنتی بگذارم
چون با پادشاه عجم عصیان ظاهر کردیم و باغی شدیم لا محاله
در قید اخذ انتقام بر می آید و تدارک لشکری کند و اگر العیاذ بالله
بر ما غالب کرد و همه ما را از شمشیر میکند زاندا مل و عیال ما را اسیر
میکند افغانه چون این کلمات شنیدند از اقدام این
پشیمان شدند و گفتند پادشاه عجم صاحب دولت و صاحب

آنها چند طایفه عیت چگونیه با پادشاه طاقت و متداریم
 و از نتیجه مهر آنها خلاصی نوانیم یافت سیریس و اما و عاقل بود
 برابر آنها خواندن گرفت که کم فتنه قلیله غلبت کسب شیره
 باذن الله بعضی اطمینان یافته و برخی را تشویش و خاطر بماند
 و لغت کرد که ما را پادشاه رو بر گردان نشویم و سر دراز گیران
 است سیریس گفت آنها و جب لقتلند زیرا که دست
 بنان و عاقل و زر کرده صحابه غیر را در روی ما و شناسام
 دادند این فتاوی علمای مجاز است که برای شما گرفته ام
 و پیش از این هم فتاوی از علمای هند و ماوراءالنهر گرفته است
 دارم چون افغانه فتاوی را مشاهده کردند ایشان را عیت
 دست داده دل بجا و قاتل نهادند و سیریس با افغانه
 شده و غفله داخل قلعه قند بار شده و از غوغا و طمان و کرجان

کرکین خان را گرفته و بقتل رسانیدند و برج و باره قلعه را بکین
 خود مستحکم گردانید و با افغانه نشست و شورت نمود که باید پادشاه
 هند متوسل شده و بر فقاهت هندوستانی و پادشاه و بزرگان هندوستان
 مکتوبات و عریضه نوشت و از کار و کردار خود خبر داد و در
 نمود که هرگاه از طرف پادشاه ایران بر سر مالشکر آمدند و غنمه
 عاجز آیم و مدد از پادشاه هند و کار افتد و تنافی ما را بخواهند
 مدد نمایند و اگر بی هیچ حال طاقت مقاومت نیابیم جمع
 طوایف افغان کوچیده و رو به هندوستان آورند پادشاه هند
 از مطلب آنها آگاه گشته فرستاده آنها را متقاضی المرام برگردانند
 سپس در حکومت قندهار استقلال تمام یافته عریضه حمله
 استری با عتقادالدوله پادشاه در قلم آورد و باین مضمون که غنمه
 از بدسلوکی کرکین خان شکسته آمده و او را با کرجان بقتل رسانیدند

و مراکشان کسان برده بقصد نشانیدن و عصیان و طغیان ظاهر
 ساختند اکنون اگر پادشاه در صدد انتقام بر آید و لشکریان و یا
 فرستد لشکر افغان بر سر پستگاه باشد که از دل و جان
 بمقتله و محاصره اقدام نمایند خدا نکرده ظفر یابند یا عاجز
 ملک قذیر را پادشاه هندوستان دهند از آن جا به این
 کار و شورش و این بنده چنین صلاح میداند که فرستادن
 چند تنی موقوف نمایند تا این بنده که از ارادت کیشان است
 آنش فتنه افغانه را باب تسکین فرستام چون غلصه
 بشاه رسید و برز طغیان و عصیانش روز بروز نمایان گردید
 پادشاه با امر مسورت کرد بعضی لشکر فرستادن را مناسب
 برخی را مناسب نیست به الاخره رایها بر این قرار گرفت که
 خسرو خان برادرزاده کرکین خان سردار قذیر را بشکر معتبر

الجهان



که جستان و شانزده هزار نفر سپاه قرلباش سرداری عباسقلی
یک نام و بجهت مصارف خسروخان و سپاه قرلباش دست
هزار تومان زر مسکوک و هشت هزار تومان برای خراج
لشکر که جستان تسلیم عباسقلی یک نام نموده و او را بنه نام و سوار
ساخته در سنه هزار و یکصد و پست و چهار هزاره مشهد مقدس
روانه قندبار شدند **اما** چون میردیس شیطان صورت از آن
خسروخان و سپاه قرلباش آگاه شد ز رعیت قندبار را
در آورده آذوقه وافر بقلعه جمع نموده و ز رعیت راه **بنگه**
لشکر قرلباش عبور میکردند سوخته و لشکری متعدد در **سندبار**
و مکانهای صعب گذشته خود با جمعی پیاده و سواره در **قلعه**
قندبار نشست و نقش قلعه داری بر صفحه ضمیر عداوت تخمیر
بست خسروخان با اسباب تمام و بسیاری شرب کباب

عشرت کنان در فصل فایزه قنبد با رسید و راهها را سوخته و از قنبد
 و علوفه نمایاب دید چون نرستان در پیش بود سپاه قزلباش را
 احوال دیگر کون شده نه رای ماندن و نه پامی رفتن قزلباش با نضد
 از سر قنبد با کوچ کردند خسرو خان با شش هزار نفر سپاه کر خن
 بر گرفته عقیب اردو را پیش انداخته و عبا سقایی یک اندارد و جدا
 شده و بقلعه قنبد با رفت سر ویس فی الحال سوار شده و سپاه خود را
 جمع آورده ششصد نفر شتر گرد کرد و روز بزرگ و توب بر آنها
 کرده از عقیب سپاه قزلباش درآمد و با خسرو خان در پیوست
 خسرو خان کشته شد با نضد نفر کرچی حاکم سوار از سر حاکم حبه
 راه فرار پیش گرفته باقی طعمه شمشیر انداز شدند اساس و مدارک
 اردو را با الکلیه تصرف شده و بقلعه درآمدند افغانی بی با نضد
 نفر کرچی افغانی که جیان مرگ خود را معاینه در این صفتی شمشیر

دیده متفقاً با فغان حمله کردند فغان دودسته شده کوه و دانه کوه
راه فرار دیده با اتفاق روی براه نهادند افغانه ایشان را تعاقب
نموده بر پشت غنایم اردو را جمع کرده بخت دولت عظیم پیوسته
بعد از آن سیروس خدلان تاب هفت سال زنده بود هر سال
سپاهی از قزلباش بر سر اورفته مغلوب میشد **چون** سیروس
هفت سال حکومت قندهار کرده بر بستر مرض افتاد و مردن
دل نهاد افغان از این واقعه پریشان خاطر شدند افغانه را
وصیت میکرد که اولاً امور شما را بجدای تعالی سپردم باید در جهاد
و دشمنان بذل و جهد خود را بعمل آورید و ثانیاً در هر حال بخت
بلند دارید و جمله ما هم متفق باشیم و بروافض سرفروزیان دارید
و در دفع مضرت آنها جهد کنید اهل عجم را اتفاق عالی اتفاق
پرو و ایشان مشرف ما بنده ام و بکثرت چشم تکبیر ایشان

سخت و سخت و دست طاری خواهد شد و شما با اتفاق قلب و اتحاد
 درون در حرکت بنشیند که مکتوب اعلیٰ الهیه بآنها غالب و اصفهان را
 خواهید گرفت این کلمات بگفت و بدلا البوار پیوست بعد از آن
 میر عبد الهیه را در این جای نوشتند او بکینت و جدال غلبه نمود
 و راحت حضور را بشت سفر ترجیح میداد افغانه را جمع کرده
 و مشورت نمود و صلح با قتلش را اصلح دید که باید با قتلش صلح
 کنیم و کسی از اینها را در میان خود بگذارد و مال و دیوان او را ساله خود
 جمع کنیم و بخانه پادشاهی تسلیم کنیم و بغیرت نشینیم افغانه را
 از او بکلمات خوش نیامده در نشان محبت و عبادت
 بدل شد و نفرت ظاهر کرده گفتند بنهر ارجله و بد پر کریان
 از دست و افض خلاص شده است چگونه بصلح رضی شویم و نه
 اختیار خود را بدست و افض و بیم و دین و عرض و جان خود را

در معرض تلف در آورید این یکفت بند و دل به جبار نهادند
 میر عبد الله دل بعضی از امرای افغان را بدست آورد و صلح
 کرد مکتوبی متضمن این مطلب نوشته پنهانی نزد شاه فرستاد
 اما سیریس سه پسر داشت میر محمود و وفات پدرش بحده ساله
 بود و او در تحت تربیت میر عبد الله پسر عموی خود بزرگ و بزرگوار
 از همه شیر محبت محمود داشت و در جنگها همراه پدر بود و
 برادرش هنگام وفات سفارش او را نموده و صلح پسر عم
 راضی نبود مکتوبی که بعجم می نوشت بدست او افتاده و در
 شمشیر دست گرفت وقتی که میر عبد الله در خواب بود
 سر او را بپسر عم خود را بکشت و نیز کسانی که در صلح عجم با پسر
 بهستان بودند گرفته به قتل رسانید و رضیه جبار را موافق
 آیات قرآنی بکامبخت افغانه خواندن گرفت بعد از آن

گفت پس عثم میر عبدالمعظم خود خیانت کرد و چند روز
 مارجت داشتیم سحر خیزت باز نارادت روغن و دیکتوب
 اورا که بشاه نوشته بود با غوغا خواند افغانه اورا و شد
 اورا بجای پدر نشاند و او بفکر نظام لشکر افغان حصار
 که شعیبه بودند بر انداخت و تابع افغانستی کرد **و صفی خان**
و وزیرش خالد خان عیان شکرش صفی قلیخان را بسپرداری قندار
 مناسب دیدند او مدتی حکومت صفهان کرده بود و از
 رجال دولت و کارا رسوده و دانا بود و در آستانه شاهی
 دولت و مرقه شده بودند بسبب خلاف ایشان صفی
 قلیخان مغرول شده گوشه نشین بود این دفعه تکلیف
 باور کردند با نمودن شاه برای او خلعت قباچ مضع فرستاد و فرم
 سرداری بروی آنها که آشته باز از قبول آنها حجاب کرد گفت

سرداران پیش از عهده این کار بر نیامدند از این جهت بود که کار
خود اختیار و اقتدار داشتند کسی بسردار ناظر تعیین نکرده و سپاه
باید از سردار خوف و بیم داشته باشند تا جنت کنند ما دام که
سردار فیما بین خوف و رجاست از کار سازی نخواهد
شد و بدتر از همه در میان شاه و لفاق در میان نهامی دولت
اتقام از دشمنی صورت نهند و در این صورت **فخر** و **کشت**
مکیان است و من از عهده این خدمت برخواید **آید** و **تعه**
مشورت انداختند باز صفی قلیخان را اسباب کار دادند
او باز راضی نشد چنانکه بکار آوردند او پسری داشت و من به خدمت
سالکی مقبول و متناسب با اعضا از جانب شاه خلعت و تاج
مرصع و منشور سرداری دادند آن جوان در قبول کردن آن
مسامحت کرده پای پدر افتاد و بهر از جادو کجاست پدر را

ساخت و از بسیاری محبتی که به پسر داشت هم سرداری را خود
 قبول نمود و با شاهزاده هزار سپاه قزلباش و پسر خنده سالک پسر
 آمده راه قندیار پیش گرفته فغان حصاری خبر و رود قزلباش را
 محمود رسانیده محمود توقف نکرده و باید لشکر تعیین کرد صفی
 قلیخان مانند روح از آمدن پسر خود جدا نمیشد و آن روز آن
 جوان کبک رفتار به صید نفر حاکم سوار بشکار رفته بود
 اتفاقاً غلامان سیاه افغانه دسته شده و جوایمی شکار بودند و
 برخورد و جنگ در پوست آن جوان انجام در دست غلامان
 بی خبر کشته شد باقی سواران بر شمال پروانه در شعله شمع آرایش
 شمشیر غلامان سیاه در آتش ملاک سوخته کشته این خبر به پسر
 رسید بهوش و لایعقل افتاد از کمال غضب و تهور غلامان فغان
 از دستش رفت و آن وقت میراند اله با سپاه وافر به دافغانه
 به آمدن

پوستند و صفها بستند و مقصد نه لشکر صفی قلیخان جمله آو شدند
حکمه همان کشته شدن همان لشکر و نابریقی مقتول و قلیان از ایشان
از سر که بسته شاه سوختند افغانه اردوی ایشان را بصره
سروای لطفعلی خان لکرنی از خوشان فخر علی عثمان الدوله لکرنی

بخیره بکون این خبر بپوش لبیع عجم رسید مکه خاطر گشتند
ایمان بشمع رحمت و استرحت فغانند و از تیر و چارگاه
فرمانند مجلس مشاوره گسترند و گفتند اگر ترک فغان کنیم
و دیگران جماعت ترک مانده اند کرد و اگر بدفع ایشان اقدام نمایم
سر برآورد خواهد رفت و پادشاه دولت و اقبال طریق
بدسکال ای مال خواهد شد باز چنین صلاح دانستند که سرعری
عاقل و مدبر تعیین نمایند لطفعلی خان خویش عثمان الدوله لکرنی
مناسب این کار دیدند ساختنی کار میکردند که از جانب کجین

گرفته ضبط کردند و اکنون دست تقدی بر بندر عباسی کشاده اند
 خان میرپور این خبر را بی غائله ترید و بقصد باز برگزید بعضی مناسب
 ندیدند بالاخره بسبب بحرین سعوی شد چون ملاک و اذوقه
 بحریزه خواستند کشتی گشتی شد از دولت یورققال سفینه
 با جرت خواستند و آن مبلغی خطیر شد و قریب پنج هزار
 نفر از لشکر و لباس نزدیک بندر عباسی رسیدند و در ساحل بحر
 آرمیدند قیودان دولت یورققال کشتیها را آوردند و در کنار
 دریا صف کشیدند و اجرت از آنها خواستند لطفعلی خان فکر
 کرد و گفت ایقدر وجه دولت یورققال دادن برای جرت
 کشتی صلاح دولت شاه نیست و بحرین با ایقدر وجهی
 آرنند این نزدایم همی از این وجه تر صرف باید کرد و اگر همان
 وجه را با نام مستطود هم بحرین را با پس خواهد داد اصلاح است
 نقول.

قیودان یوریکال چون دید و جیمیرید کشتیها را بر گردانید
و سپاه قرباش بی نیل مقصود کشتند **در آن** شاه محمود **قمان**
بکرمان آمد و قلعه را محاصره کرده و گرفت و گفت مقصود
قرباشیه این بود که بعد از فتح بحرین تدارک کار ما کند **لطفعلی**
چون خبر کرمان شنید با لطف متوجه گردید سپاه قرباش
بسیار بود اگر در راه با فغانه درآیند کشتند کرمان را گرفتند محمود
فرار کرده بقنده هارفت **لطفعلی** با مناسی دولت غرض کرده
که از برای سپاه علوفه ذخیره طلب نمود و فتح کرمان و شکست
خلاف برای بعضی از مناسی دولت بود حد کردند و **غفل**
و اجمال نمودند و گفتند غنائمی که از محمود افغان گرفته بودند
سیورات و علوفه شود در این باب کنج بروختن و خرابی
حالی ساختن خلاف رویه خرم است کیفیت حال **لطفعلی**

حالی شد اگر کمان تابشیر از نقه و حسن جلال دولت با سپاهیان
 حواله کرد و ذخیره آنها را با سپاه توجه کرده هر چه شتر و حیوانات
 داشتند گرفته بر لشکر و سرکردگان لشکر که با آنها خلاف و عداوت
 میوزیدند بخشید و قیمت کرد و لشکر را بر داشته متوجه شیراز شد جلال
 دولت در اصفهان این حرکت را از لطفعلی خان بقض و کینه
 و عداوتشان زیاده از اندازه شد و نزد شاه شکایت کردند
 که بطرفی که امور بوده زرقه ولایت را خراب کنان بشیراز
 زرقه چون لطفعلی خان فغان را بکشت داده بود شاه
 اتفاقاً بخیان ایشان بگروه گفت هر گاه ای که بخشیدیم **ذکر**
احوال فتحعلی عظام و الد و لکزی و زویرات و حال و تردها
و شمنان چون شاه بد کوئی لطفعلی خان را از دشمنانش شنید
 شعله عداوت ایشان از درون سینه سرگردون کشید بایکدیگر
 بنشاند.

نشدند و در دفع دشمنان خود مشاوره در پیوند گفتند
لطیف علی خان که منسوب عتقاد الدوله است این دفعه یکبار اگر
با بغان ظفر یابد دل شاه با کلیه میل خواهد یافت و کارها
مشکل خواهد شد شاه در بلده طهران بود ملا با شعی و حکیم شعی در
محل مرغوب بخدمت شاه رفقه مندیلهای خود را داشته
برزین زوند و فریاد و فغان در گرفته گفتند که فحعلی خان اعتماد
الدوله بر کان اگر اومی که در طرف دولت عثمانیه قرار دارند
کاغذ نوشته باین مضمون که نظر لعبدیه پیمانی که ما با شما داریم
و مشط و فرست میباشیم سه هزار سوار بر داشته و این طهران
شوید و در شب علی الغفر لیسای پشای ریخته کار شاه را در
خواب تمام کنید کاغذ را بدست شاه دادند از خطا لعبدیه
شاه مهیوت و متحیر ماند از غایت ماده دلی و ریافت کرده

که این عمل از سر حیل و تدبیر است نه نیت که چکند و چه چو نیت
 باز از حیل و تدبیر و اراج دادند گفتند که دیدی که اعتماد الدوله که محل اعتماد
 شاه بود جبارت یابن مرتبه و خیانت یابن قسم کرده بطغیان
 که بسا به بشیر زرقه از انجا با صفهان آمده انجا را ضبط کرده
 هرگاه بزودی آدم تعیین فرماید که او را گرفته بیاورند اجماع
 خواهد بود و در کاغذ اعتماد الدوله همراه خواهد بود معلوم است شاه
 وقت فرماید و همراه او را ملاحظه نماید و اندک بی شبهه همراه است ازین
 سخن پادشاه قورچی باشی را احضار فرموده فرمان داد که بریده
 اعتماد الدوله بجنو آورند ملائسی و حکیم باشی از روی مبارک عن
 کردند که سرش بریده نشود و همین بکشد چشمش که تقاریر و مرکبات
 شود و نقد مال و منال و جواهرش ضایع گردد و هر چند تا سحر است
 که اعتماد الدوله را محبوس نماید و از آنجنو طلبه و از او سخن پرسد آن

و مژده پدید مانع شدند و گنبد آفتند اما دو جهان بین و را
از چشمخانه بیرون آوردند و دل آنکارا و فارغ ساخته شاد قریه
از ظهور این حالت غریب غرقه بحر تفکر و اندوه ماندگاه از انار
و نهو میسوخت و کاهی بخاطرش خطور کرد که چنان دارد که این حکم
بخطا بوده بشمان باشد چنین مرد صادق بقول که سالها طول
او تجربه شده امکان ندارد که خیانت سرزند بلا خطر این حوال
مکده حال بود از غصه و اندوه اکل و شرب را ترک کرده شب
بسر برد و درین فکر عجب در فکر ماند و عاقبت بتحمل خود پشیمان
گشت ملا باشی و حکیم باشی را احضار کرد و گفت شما را درین
ماده بخطا را ندید و باین حکم باز داشتید و منوهم حقیقت این کار
بمن معلوم شود قدش منو که جراحت زخمه چشم عتقاد الدوله
کنده و پرتاری نماید و در این شمار قم بجا کم شیر از نوشند

که لطفعلی خان را گرفته روانه نماید و لطفعلی خان را روزی بجانب
 خود معائن کرده چون مجلس خالی از غیاب شد فرمان شاه ^{آورد}
 بدتش داد و لطفعلی خان در دست خود را بر روی چشم گدازید و ^{طاع}
 گفته با مرثا تسلیم شد او را نبوده به جبهان برزند در آنجا محبوس
 نمودند پادشاه فرمان داد که عماد الدوله را با وجود دشمنان بجنور
 طلبند مرا فعه نماید و از دو طرف سخن برسد هر که هر چه دیده
 و فمیده بآموحه بیکدیگر گویند و شنوند و گنا یکدیگر ثابت کنند
 بالاخره بعد از گفتگوی بسیار و جواب غادرانه عماد الدوله
 هر حقوقي که از شاه در کردن بود آنها نمود شاه ساکت شد و وقت
 کوشش میداد بحقیقت حال اکاه گشته او را ندانست پویشانی
 داد و صدقت خلوص عماد الدوله بحاکمش آمده از دیدن پادشاه
 است مانند باران جاری شد چو فایده داشت چشما

آن چاره کننده شده بود و از طرف دشمنان باو مجتمع
و اندوه کننده شاه را رقت دست داد و از دیوانخانه برخاست
مستوجب جرم شد **سیاح** و **شک** که فی الواقع در دولت شاه سلطان
چون او مرد کاری صاحب رای و تدبیر نبایده بود چون او را
باین مرتبه تزلزل کرد و دشمنان را شکار شد که از تقدیر زوان و دولت ایشان
قریب بعزوب شده است شاه سلطان حسین چاره
یقین داشت که عتقاد الدوله که بیان نعمت او پرورده شده
بود گرفتار شر خدایان انجام شده او را معلوم شد که دعوی
زناغ ایشان محض غرض دنیوی و بهتان و فساد و هتد و حسد
بوده در نظر گرفت که بجای آنها را در کنار نهند و میخواست که عتقاد
الدوله را با عدم مبتدا بر سرعت کند و در امور خود استقلال
دهد دشمنان قوی الاتفاق ملا باشی و حکیم باشی رنفاق بجهت

ابطال مراد شاه را بر این دو اسناد و بر آن نمود و مقصود شاه را
 لغو و باطل نموده و نیز برای فساد دشمنان از شاه بعمل آمد و نه اعتماد
 الدوله بمقام منصب اول رسید و نه او را که شتند که در ولایت
 خودش گوشه اختیار کند و او را بشیر از راندند و جس نظر کرده کسی را
 کند شتند که نزد او ترو کند و برای خراجش روزی پنجاه تومان
 قرار دادند چون محمود دغان به صفهان آمد و کلبا شبیه سبک
 اعتماد الدوله بدست محمود شتند و او را زهر دادند و دو داماد او را
 رستم و محمد قلیخان را که از نوکران مقبول الاطوار شاه بودند
 بالاجان امان یافتند و باقی منوبان اعتماد الدوله مال و
 منصب گرفته و گوشه غفلت و از نو اگر نیند **اما احوال الصفهان**
 وقتی که در صفهان مجوس بود علیل المزاج شده شاه طیب علاء الدین
 او تعیین کرد و تحت فیت نقد گذشت که دغان صفهان را
 و ام. که

محاصره کردند باز تکلیف کردند که بیرون آمده با افغان جنگ
کنند بهانه آورده قبول نکرد چون صفهان بدست افغان افتاد
محمود تصور کرد که لطف علی خان از شاه و رجال دولت رنجیده
بمن خدمت خواهد کرد و او را امریانی کرده و عزت داد مع هذا
میل بقربا نشین نموده از صفهان نزد شاه طهاسب فرستاده
و چند نفر از قربا نشین برای تحویل اضلاع با فغانه خندان
مناسط اظهار خدمت و بندگی و ارادت محمود افغان
دربنی صفهان گرفته نزد محمود آوردند و او را امان نموده فی
فرمود حیدر او را چهار پاره کردند و هر پاره او را برای او
دو سیر از زرشاه طهاسب بودند خدمت او میکردند بکلیه
احوال مملکت ایشان و لشکر را کنده جماعت لکنه از ضل
اعتماد الدوله که از ایشان جمعیت کرده بر سر شکی و شمشیر

بغارت و تاراج دست برآورده شیروان منصب گردید و حال
 دولت را چاره ایشان در قوت و قدرت نبود محمود قنبر
 پشانی قزلباشیه را دریافت و معتمد دولت ایشان را متصل به
 افغانه را جمع کرده بسفر صفهان بستم کردید **باین ظهور عداوت**
سماوید و ازین در سنه هزار و صدوی و چهل و هجری خان زلزله
 در تبریز شد که نو و نیز کس از شهر و حوالی آن سر در نقایب
 کشیده و در صفهان بکام بستبان همیشه ارجح اقباب
 شده روشنی اقباب را کس نمیدید و حال آنکه در بستان کسی
 ابرار و صفهان نمیده بود و افق صفهان مانند دریای خون
 سرخ شده هر روزی بر می افروخت شاه سلطان حسین
 طهران به صفهان آمد و وقتی که داخل صفهان شد طرف
 شاه را ابری سرخ مانند آتش بار چاه کرده بود و همچنان زردین
 عداوت

علامات حکم کردند که خون بند سیل در صفهان جاری شد و
 فی الحقیقه چنان شد که حکم کردند غنیمت محمود **فغان** نسبت **کرمان**
 محمود بدادک سفر صفهان در رستان بکرمان آمده انجا را
 محاصره کرد و گرفت افغانه را انجا که هشته کرمان را احکام
 دادند انجا را الحاق و سفر خود قرار دادند و از کرمان به صفهان رفت
 پنج منزل بوده از خیر غنیمت محمود مرد و در صفهان عجب عظیم
 در دل شاه و رجال دولت افتاد حاکم حوزه را با پنجاه سپاه
 قزلباش روانه کرمان کردند محمود با سپاه فغان عازم صفهان
 بود لشکر قزلباش صولت افغانه را دیده رو بجا راه افغان
 پیش گرفتند شاه و امرا و رجال دولت در جبال لشکر در خطر
 افتادند دست و دل بآن کار رقیبه بقیده نظام کاغذ کار
 گذشته بود آثار زوال دولت خفت برداشته در عرض روز

جنبه خانه قدیم را پروان ریخته و لکری خزینه سیم در زیر الدایم جمعیتی
 از قولباش و سببه و خور و کلان اصفهان را بخت پروان اندید
 و در چهار فرسخی اصفهان رجائی که انجرا قریه کل آباد گویند اردو
 کرده در آن سفر اعتماد والد و خان حوزیه قریب پنج هزاره
 کس جمعیت کرده بودند غرور کثرت لشکر در دل راه داده غنای
 و رود فغان شدند در میان بار و بیکدیگر می گفتند شمشیر خال فغان
 کون برهنه از قند با مسافت بعده را راه کرده خود را سبب
 گفته شده است خسته شده و مایه ناز کار بچو مل و مان شیر
 زبان چه جمال دارد که یکفر فغان از دست ما خلاص شود کی
 در میان آنها نشاء الهیه زبان جاری نکرد و از غرور و تقدیر
 و حول و قوه الهی سخن نمی رانند فغان حوزیه می گفت و از زنده
 گرفته گشتان گشتان بخت شاه خود می آورم اگر نخواهد به قند
 اند

کریزد و اگر خواهد کریزد عربی سواران با بقا بقش سر دارند و دیگر
سازند و او را هیچ گونه خلاصی از دست ما ممکن نیست بدینگونه
کراف باد سیمانی ننمودند آمدن محمود بجای صفهان و جنگ
کل باد شکست و قتل لشکر صفهان بعد از چند روز وارو شده
راه مسافت دور تر از اردوی قزلباش افتاد سپاه قزلباش
برای جنگ مشاوری کرده بالاخره قزلباش برود و او
صفهارست کرده در برابر یکدیگر ایستاده رستم خان قزلباشی
که مرد شجاع و بهادر بود با چهار صد نفر از علما ان کرجی و باقی
علماء در بخانه و علمیران خان با پانصد نفر که نام از طرفی
سرگردان و میران جمله نیران قتال در شغال آمده سپاه
قزلباش پایی جلالت فشرده یکطرف صفا فغانه
مضمحل و خان حوزة لشکر صفهان را از هم راند و او را بارودی نشان

رسانیده اردوی افغان را غارت کردند قدری از نفوذ محمود
 بردند او مضطرب شده بقید فرار افتاد و نزد سرداران پهن
 و شمال نصر الله خان و امان الله خان شتافته از آیات قرآنی
 و احادیث نبوی در جهاد خوانده و معنی آنها را بیان کردند
 و نصیحت در اقدام جنگ بجای آورد و آنها ثبات و دوام برپا
 سمند جهان پیمای خود نهاده در میدان ایستاده و گفتی در
 دل یافتی بای دوام افسردند اتفاقاً معتمد الدوله در قلیشاده
 بود افغان بر آنها حمله بردند بار بار کارزار کردند بسیار قلیش
 پای قرار از جای رفته ظفر و نعلاب را با زخمی کزید و پنهان
 که در پیش صف کشیده بودند قرار کردند علامت کنه در سپاه
 قلیش پدید گشته رستم خان قوآق از قاضی با علما را بدو گردان
 افغانه تعاقب او مشغول خان حوزة نیز بسبب تازی را زد

عربی خود و همین فرار نیز کرده پشت بر افغانه تگواران نیز شد
و در اول جنگ توپچی باشی لشکر اسلام هلاک شده بود و توپچیان
بی سر کرده مانده و نشان ارکان رفته افغانه از این حالات
جرات و جسارت یافته و لیر گشتند هر چند لشکر اسلام مغلوب
بودند اما باز بجای که بدو حربه پخته رستم خان قوراقاسی پسر خود
مقتول و علی مراد خان مجروح و برادرش بی روح شد محمد خان
کرجیان را تعاقب کرده جمله را مقتول و بی نشان سخت
ضبط کرد آن افغانه دو قلای را لشکر اسلام از میدان جنگ بکشته
باردواند افغانه بار دور رسیده پست پنج غراوه توب
و هباب و اقبال بی نهایت پست پنج هزار تومان زر
نقد مسکوک گرفته بار دوی خود نقل نمود بعد وقوع اکالات
افغانه بفرق رفتن صفهان افادند خبر شکست اسلام

باصفهان رسید معلوم است که چه شورش و جرع و فرغ در جهان
 آشکار گردنا فاعنه چند روز اسود و غلامان سیاه خود را بر اها
 فرستاده خرم و تسیا طرامعی داشته از برای سد طرق اعدا
 دیده بانه که ششده نشوره کردن افاعنه بر حسب کرمان
 افاعنه اشرف و عیان قوم خود را جمع کرده برای مراجعت
 کرمان مشاوره و مکالمه نمودند بعضی گفتند هر چه از غنایم که بعد از
 فتح لکر قزلباشیه بدست آورده ایم بر داشته روانه کرمان شویم
 و ما را حصن حصین باید که آنجا را استحکام دهیم و خزانه و ارجال
 و ائصال و اسباب خود را در آن محکم کنیم چنان بنهیم و خویش جمع
 کنیم و از آنجا لشکر خود را باطراف تعیین نماییم که کار را بسبب انجام
 پذیر گردد افاعنه یانین را به بانه اندازند نه هر که سپاه آنجا رفت
 روانه صفهان و هر چه بر گرفته بودند روانه کرمان نمودند **ذکر**

رفیق خان حوزیه برای تحریک حال افغانه تا هست روز خود را بگذرانند
 نمودند و لباشیه از این حال متحیر شدند عاقبت خان حوزیه را
 با سواره اعراب تعیین کردند که در شبی تاریک بیرون قبیله
 جنگ ستایند و قتل احوال افغانه نمایند چون بارودی
 افغانه رسیدند ایشان در کمال آرام و طمأنینه دیدند و سپاه
 در عرض هشت روز بزرگ و استحکام اصل شهر فدا و کفند
 ما شهر ضعیفان را مضبوط می کنیم و افغانه خلفا و سایر کینه
 غارت کرده مر جویینند و خطر ایشان اندکی تسکین یافت
 در بیان مکتوب خان حوزیه برای صاحبان افغانه شاهان حوزیه را
 نزد خود طلبیده مقرر کرد که از جانب خود محمود را بفرستد یعنی
 پنج هزار شاه و امرا با قصدی مستعد داده روزانه نماید و او نوشته
 بود که من بواسطه منصب تسنن با شما متحد و خیر خواه می باشم

هرگاه شما غنایم خود را بر گرفته روانه ولایت خود شوید نسب
 و اولی بنمایید چه همیشه فتح و ظفر یاری و مدد کار نخواهد بود گاه باشد
 که لشکر شاه قزلباش بپویند و کار بر شما مشکل گردد و من شاه
 رجال دولت را اغفال نمایم که بقایب شما سپردار و در وقوع
 وجهت ناسازند و اگر مصباحه راضی شوید ولایت قندهار را
 با توابع آن بول ابدی سکیرم و ارشاه زرو بدیه گرفته بشما بدم
 و پنج صاحب مطالب و مقاصد شمار استعد می شود افغانه منوجه
 کرمان بودند پس از وصول مکتوب خان خیزه محمود و امرا
 و عیان خود را جمع کرده با وزیر مله مکتوب را در میان ایشان
 خواند و در میان عیان خود مشورت کرده بعضی تصدیق
 و بعضی تضعیف حال قزلباش را یقین کردند و گفتند این
 فتح و ظفر یاری و مدد کاری پروردگار بارور داده معاد

الله اعلم



بوطن مناسب نیست هماندم محمود در میان جمع گفت که دولت
قرنبا شیه عبارت است از شرب کافیه ایشان را رعیتی
شفقتی در دل نیست و همیشه مترصد فرصت و مرتکب کذب
و حیل میشد و بر عهد و پیمان نخواهد بود اگر راست میگویند
این جماعت حصاری و بلوچ که با ما جمعیت کرده اند
کردن اینها صلاح نیست شاه سلطان حسین دختر خود را
با جهانرودن در کربلا دهد و از قند یار و توابع او دست کشند
بما و اگر در بعد از آن مهملی دولت در میان افتاد صد
حکمت را تعیین کنند مارک نزاع و جدال نموده بادوست
ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم اگر صلح کنید
طریقه صلح این است چون جواب بخان حوزه رسید
شاه و امرا و سپاه غریبی بحر لشکر و هم طراب شدند جلالت

و عیان شاه گفتند بگله اینجا ممکن میشود و لیکن دختر دوان در میان
 پادشاهان شایع میشود و ما را ذره اعتبار در میان ملوک اطراف
 نخواهد بود و مردون از این زندگانی بهتر است ما بجای غیرت
 و لشکر از اطراف بدو مایه آید برای استحکام اطراف شهر
 خد قضا میکنیم و ایالی فرض الما در البشهر می آوریم و سپاه بسیار
 داریم و محنت بر دفع دشمن میکنیم و مدتی خود را محض غفلت
 میکنیم و خیره افغانه تمام میشود و ما چاره معادوس نمائیم
 جواب افغانه نوشتند که مطالب شما بجای امکان دارد که
 صورت پذیرد اما دختر دوان شعیبه بنی مکر نیست و شایع
 خود دختر دوان را صلاح نمی بینم چون جواب یاس افغانه
 رسید بغیرت آمده اتفاق کردند چند روزی مکث نمودند
 و هر روز لشکر فرستاده اطراف صفهان را غارت و تاراج نمودند

بیان احوال فتح آباد قزلباشیه فتح آباد را تخلیفه نمود و پنج قصه
نوب در آنجا نصب کردند و او محکم بود در خارج صفهان دیوار
مستین و خندق عید لغور داشت در میانش باغات و حیاط
جنت مثال بود و باغچه از اردوی خود حرکت کرده بفتح آباد
در آمدند و سپاه در اطراف گذاشتند لشکر از وقت قدر که فایده
بیان احوال طلفا در آنجا محله ارمنیه بود شهری وسیع در معلوی
واقع شده نهری از ریاضه رود در آنجا روان بود قزلباشیه
بار ارمنه فرمان داد و مسلح شدند به صفهان آید و در محلی فست
پادشاه مشغول شوند باین حمله ارمنه را سپردن و دره سلح
اسبان را گرفته همانشب با فاعنه یورش بخلفا بردند
نیز ثبات قدم ورزیده مدد از شاه خواستند برای ایشان
مدد رسید و سلح ایشان را باز دادند و ارمنه را امید شد و خلفا

با فاعنه تسلیم نمودند فاعنه اینجا صفت کرده چنانچه دختر
 و پسر بالباس و دیور در همنه گرفته بشکر خود تقسیم نمود و هفتاد
 هزار تومان از ایشان میخواستند در همنه یکدیگر مشورت کرده
 گفتند شاید کار افغان دوامی نداشته باشد و اگر نخواهد
 و بازخواست شاه عجم گرفتار شویم با اتفاق خوب دادند که مال
 ما در صفهان است درین حال جمع و جمعیت آن مشکل است
 فتح صفهان ادا خواهد شد با هزار نیا ز و تصریح تجوی دادند **شمال**
فغان بجای صفر صفهان افاعنه صبحی روز بخانه فقها و متمولین آن همنه
 رفته احوال آن دوقه ایشان را عارت کردند اما فقر و کلبای
 ایشان متعجب نشدند و گفتند که در روز بعد از عید نوروز **خاک**
 جلفا بجای صفر صفهان پرداختند و در میان نه نه رانده رود
 بود عبور و رفتن نمود و با شتران زبورک تو بهار آورده و بدو
 کشته

که آشتند چند روزی مانند باری گودکان جنگ کردند و در میان
توب و تلفات انداخته میشد و چندان آدم کشته نشدند **هزار**
افغانه در هجوم بجزیره روزی افغانه برای اخذ ضبط جسر شیراز
یورش بردند سپاه بسیار از قزلباش آمده بدفع افغانه کوشش
میشمار کردند ضبط جسر میرشد و جمعی از افغانه در میان کشته
شدند و بقیه اسیر برشته دست از جنگ کشیدند روزی
چند با ترسرت پرده چند روزی دسته بدستند ضبط جسر
اقدام نمودند تخته و بخره و در ب سپر خود ساخته جسر شیراز **تخته**
آوردند شروع کردند شستن از آب نمودند قزلباش بجهت محاصرت
جسر دوازده غزاده توب بدست آورده یکی از بوجان کوشش
از فرانسه بود و هجوم افغانه را دیده تو بهار از ساچمه سنگ
پر کرده بجمعی از افغانه انداخته کشتی از ایشان تلف شدند

و باقی از جنگ روگردان شده متوجه فرج اباد شدند از طرف
 قرلباش احمد آقا از قورقاسیان شجاع حضور دلاور سرکردی
 محافظان جسر مامور بودند افغانه را تعاقب کرده جنگی ویرانه
 کرد بسیاری از کتک سواران و شجاعان کزیده افغان را تلف کردند
 و پیغام پناه فرستادند که اگر از عقب مابعد ما بر دارید ملاقاتی
 کل آبا و اراغ افغان خواهیم نمود احمد آقا چون از امداد ما بوس
 برشته محافظت جسر بدست **غبت کردن افغان**
بمصاحبه با ائلی ایران سرکردگان و تجربه اندوزان محمود شاد
 کرده متوسط ارامند اراده صلح با قرلباش نمودند ارامنه مسامحه
 در صلح کردند با خود گفتند اگر صلح در میان واقع شود فغانه
 بنظر تو مان را که تنگ داده ایم از ما خواهند خست بعد از
 رفتن افغانه قرلباشیه با انواع بهانه ها را خواهند ساخت صلح
 نکنند



ان است که با بکار قلبا شیر پروانیم و اگر خارج مدوی شد
و افغانه مغلوب شوند ما نیز با اتفاق قلبا شیر بدینج
و بتقریب خدمت احتمال دارد که قلبا بش از ما رنج و عقاب
نویمان در کیسه ما بماند **استعداد دادن خان حوزره بهمان از شیر**

دلدار افغانه خوف و اضطراب تمام افاده ختمال و ختمال
عظیم در میان ایشان روی دلاوه پریشان شدند در حال
شب قاصد خان حوزره بمیان ایشان رفته پیغام گذاشت
که من از شما میترسم و غمگینم **مراد شما حاصل خواهد شد**
و صفهان بدست خواهد افتاد و چاره باید خوف و اضطراب
بخود راه دهید و افغانه از این پیغام خوشحال گشته مرده سلا
شکنند و باعث برآین این بود که خان حوزره تنگی بدست
اگر چه از اخلاص کیشان شاه بود اما از سایر رجال دولت گذشت

در دل دشت می گفتند که قزلباش فتحعلی خان لکرنی را همت
 کور کردند و هر روز بخان حویزه پنجاه تومان میدادند و میدادند
 که از خارج مدد و باصفهان خواهد رسید باین تقریب بصلح
 راضی نبوده افغانه از پیغام خان حویزه با جوال قزلباش
 تمام یافته تا دو ماه پای دهن اسیر کشیده بودند
 و حرکت نکردند و در برابر صفهان نشستند و با طرف جواب
 تعیین کرده آذوقه جمیع سیمو دزدان **رقص خان حویزه**
جانب شاه برای مصاحبه افغانه روز بروز قوت میکردند
 خان حویزه را برای صلح نزد افغانه فرستاد و از دستان رفته
 بایشان دوستی شتانی پیدا کرده و صرف همت در صلح نمود
 در ماه سیم در محاصره افغانه هجوم نمود و حیران ماند
 شده و گریان که محافظ جسر بودند بعضی را بقتل رسانده و بعضی



فرار کرده با صفهان رفتند و افغانه سپاه بطرف صفهان گزیدند
آمدن سپاه قزلباش بامداد و انهم را برادر علی مردان خان
چون خبر محاصره صفهان باین شدت بمکوش ایلی طرف
و اکناف رسید خوف و هراس و وحشت و هشت بد بها
قزلباشیه راه یافته بعد از ضبط جسر عباس آباد افغانه را با سپاه
قزلباش که بعد صفهان می آمدند دوازده دفعه جنگ اتفاق افتاد
و در اکثر شکست با قزلباشیه بود و میان زخمی شده و مرده و علی مردان خان
میخواست آن وقت صفهان برساند و علی مردان خان از بیک
از سوده تر و داناتر بود و ذخیره بسیار و تدارک کرده با پنج هزار
قزلباش متوجه صفهان شدند آن وقت سپاه برادر محلی گذار
برادر کوچک خود را بر داری نصب کرده قدری سپاه و ذخیره
بسیار متوجه صفهان شد و افغانه خبردار شد به جنگ پرداختند

و علیروان جان با منهنم بختند و آذوقه برتصرف شدند جمعی از
 قزلباشیه در میان تلف شدند و سرداران ایشان کوچ کرده
 نمودند امید خلق اصفهان از علی مردان خان و برادرش
 کردند جگه مخزون و تخریب شدند محاربه با ایلی اصفهان با فغانه
 اخذ ذخیره از دست آنها وقتی که فغانه آذوقه قزلباش را ضبط کرده
 بمقام خود میبردند جمعی را بر سر آذوقه کشته بودند که باردوی
 خود برسانند و در دفرنجی اصفهان جانی که او را بی اصفهان
 گویند خوش آب و هوا و دیات اطراف آنجا خود را بر بی
 اصفهان کشیده خلقی در آن جمع و اطراف او خدنی غنی
 داشت قزلباشیه که در آن مقصبه جمع بودند سر و پا آمد
 سرباه را فغانه گرفته آذوقه را از دست ایشان باز پس گرفته
 و از فغانه قتل بسیار نمودند محمودار شنیدن این خبر عظم اندوه

و خلقی شیراز افغان برکیده خود متوجه بنی صفهان شد و بآیه
سرون آمدند و با افغانه محاربه کرده شکست محمود دادند و از
افغانه بسیار کشته شده و جمعی سیر کردند محمود از این قضیه بسیار
دلگشاد شد چو سرای افغان اکثر خویشان محمود بودند محمود
عجالتاً با صفهان نزد شاه بلخی فرستاده پیغام داد که شاه بلخی
بنی صفهان رقم رسته و تا مکید کند که سرای افغانه نکشند
و ایشان را خوب نگاه دارند تا افغانه همان معامله با تو بکند
مرعی دارند حسب الاستدعای او شاه بلخی نمود و سیراز را قی
نام کس خود را با رقم بنی صفهان فرستاد و در حین وصول آنجا
همه سرای افغانه را بقتل رسانیده بودند و بر احدی ابقا نکرده
بودند و در میان مقتولین برادر کوچک محمود و پسر و پسر خاله چند
نفر از کسان و معارف و سرشناس ایشان بودند و افع بار و بی

افغانه گشته که کیفیت احوال آنها تقریر نمود و افغانه را در باب
 اهتمام بخوش آمدن بیکدیگر نشاند و خوان در میان آورده باقی
 یکدیگر قسم خوردند و هر چه اسیر و لباسیه بود بقتل آوردند **استاد**
شاه از جهان که جی شاه دعوت نامه و هدیه برای وحیان
 فرستاده و اهتمام خسروخان را بایاد او انداخت و او را از غیب
 بآید او نمود و او در جواب نوشت که عهد کرده ام که دشمنان شاه
 و کلبش شمشیر کشم شاه و ابایی اصفهان از این سخن و کلبه گشته
 باب امید امداد بکلیه رسد و دیدند **چهار شاهزاده طاهری**
 امرای قزلباشیه صلاح دیدند که طاهریان را برای حاره
 کار از اصفهان بیرون فرستند و شش نفر سواره گردیده از طایفه
 قاجاریه همراه کردند و در ولایت رانسان سپاه فغان سالم
 بیرون رفتند اگر چه او است مامی در جمع شکر داشت اما خلق

چندان میل مباد و نه شتند به خوانین کرمانشایان و ارستان
و شیراز و ایلات و سپاهی که در جوار آنها بودند و این نوشتند
و بطوایف اگر که در جوار مملکت روم بودند اعلام نمودند اگر که
در جواب نوشتند که ما بمسایه ولایت روم واقع شده ایم اگر که
ولایت خود را خالی کنیم از رومیه ما سبب و غارت خواهد
رسید و جماعت لک نره و دهستانات نوشتند که ما بنحو و بشویم
نه باند و صفهان سیریم و نه تابع افغانیه بشویم طحا سبب
بقرون آمده سی هزار لشکر جمع آورده بسوای مدو اصفهان
یاری پدر و الا که افتاد مقربان حضرت در حال و تکلیف
که چون خلق ایران از روزگار ما بمو را اختلاف و اختلاف یافته
و از شداید حرب و قتال نفرت و دشت دارند خصوصا شهر
اصفهان که گرداب بلاست و عقل را اجتناب از آن مملکت

رواست طهاسب سیر از خیال جدال مانده مراد امراتنا خرم و یق
 و عاقبت بود می گفتند که ما کثر را جمع میکنیم و تدارک و آذوقه بسیاریم
 و افغانه بشهر اصفهان دست رس نخواهند داشت علم مرا
 خواهند داشت و ما در عجب ایشان افتاده هوال اسباب
 ایشان را میگیریم و بطهاسب سیر اعی گفتند که ما با این لشکر ضعیف
 رستم و با فغانه غالب شدیم همان شاه شاه و در حال دولت همان
 رجال دولت خواهند بود و ما را مثل سلیمان سیر اضعفی سیر
 خواهند کرد و احوال ضعیفی سیر و سلیمان سیر را چنان بود که هر یک
 از آنها را ده روز بر تخت نشانده باز مغرور و مجوس کردند باز
 حکومت بشاه سلطان چین مقرر گشت **تامل کردن کجها**
سیر از در قرین بجهت رجال دولت ذخیرگی از خوانین بارباری
 شاه طهاسب سیر عقد کرده بزم غریبی و سوره سوره را استند



در شبی که آتش بازی و شلیک و زفاف و بود و فدای همان
روز تسلیم صفهان مجبور گردید و افغان مشاهد و معاین اهل
زمان شداری چو تیره شود مردار و کار آمدن کند
کش نباید بجای امرای شاه از فرستادن لشکر قاجار مصحوب طهیب
میزراند و دشمنان شدند و دانستند که طهیب نیز و امرای
او در قید اند و شاه نیستند خلاقی سودای فرار از صفهان فاده
و قحط غلبه کرده اختیار و اقدار در چنگشان مانند آشکار از جگر
سپردن میرفتند و افغانه کار ایشان بداشتند **بیان وقایع**
غریبه در صفهان از شدت محاصره جمعی مردم بدو تنگانه قحط و غلا
در صفهان استعجال داشته و یافت و انانی انجامه پیر
حالی فادند و دیگر وز شاه از دو تنگانه خود بیرون آمده گفت
غلامان من شمارم مقصود چیست بگلی اصدای بلند گفتند

که شاه از رعیت خود پشیمان و امارت خط و غلام و کسان شریف
 به ملک رسیده و در واداران پذیرفت شاه از سرای پر
 اندوه میان ما آمد و با هیأت جماع بر سر کافخانه جلوس کرد
 بشمس و شمعان کشته شوم بهتر که در میان شهر صفها گذران
 هلاک شوم آنها گفتند بای بای که کرد شاه در قید و بندش
 آنها افتادند و ملک کار آنها را بخان حوزة فرمود خلق روی جان
 حوزة آورده گفتند که در مساس ما تعجب تو بخت فغان
 مبادت نامم در اعدا شمعون بریم و احکام را از خدا گذرانده
 بدفع الوقت انداخته گفت چهار خور و کسب بد طماسب
 سرش را آورده از سرپون و درون بدفع افغانه پخته خان
 حوزة بررکان ایشان را پیش خود آورده میگفت که از طماسب
 با مکتوب رسیده نه از الله تعالی غلبه خود هم کرد آن روز را
 از خود



از سر خود برزور دور کرده و روز دیگر بهانه آورد که امروز روز نجاست
هجوم کردن مردم بر آتش مردم جمعیت کرده بسرای پادشاه
آمدند و فریاد را بردند که خان جویره اراده جنت نداده و در
درهای دولتخانه بسته بود و با راسنک باران کردند و حواصیل
حرم سرپوش آمدند گفتند شمار طلب چیست گفتند شاه با
سرپوشان بدو در کتاب و حکایت میکنیم و جان خود را فدای شما
فغان را آورده است سیر تخت کسی سخنان ایشان التفات
شاه و دیگر خود را گنبد نمود و خلق از چارکی و کرسکی تاب آورده
و فغان در گرفتند و اوجکان حرم آسباب و اسلحه برآوردند
ساحمه کرده بمردم چاره خالی کردند چند نفر در سانه هلاک
خلق از شاه مایوس شده و شمشیر بر سرپوشان رفتند
احوال اعدای غلام احمد قایم مروجی الهی مردی دلی و سخاوت



تو این بار اگر سکی در یاقه روی نهادی و خلاصی از دست
 ایشان ندیدی ایشان هجوم کرده مطیع شاه را عارت کردند شاه
 از احقاد باز خواست کرد که این چه حرکت بود و عرض کرد که باید
 میکش خواجگان حرم و ندیمان کر سبه مانند تا دهنده که بر سر دم
 از کر سکی چه آید شاه از این سخن ملزم شده رفیق و مدد را راستی
 دید و آن را ناخبر با حقا رسید که سپاهی با آذوقه در پیون آمده
 در محلی محلات صفهان اقامت نموده خند و گنده که خود را
 از افغانه محافظت نمایند و خود را بشهر صفهان رسانند حقا
 خان حوزره را یاقه جمعی کثیر از طرف باغچه حرم پیون فستند
 و جنگ در پیوست تو این احقاد و میان مقتول و خان حوزره
 امداد و اعانت نمود و احقاد فرار کرده باز با صفهان آمدند با او
 عتاب کرد که چرا با بدید خان حوزره پیون رفیق و جمعی را
 بکشت

بکشتن و او می احمد اقا عرض کرد که خان جویر دشمن است اگر با
اتفاق بنمود بکشت روی نمیداد و کار بر مراد بود چون شاه
دوست و دشمن خود را نمی شناخت من با جدای خود عهد کردم
که اگر افغانه شاه را در تخت بزر دارند و او را بر زمین بکشند بنده
جای خود حرکت نکنم و باید او اعانت اقدام نمایم اول از راه
ام این بود که نجاک های شاه جان خود را تا گریز بکفایت و سر
آمد و غیرت و مردانگی شب زخم خورده خور را بپاک کرد
بیان حال قحط در صفهان بعد از سه ماه محاصره در شهر صفهان
بازار و چهار سوق مان و گوشت و اقلامه ماکولات قدری یافت
میشد بعد از آن گوشت خروستری و ختمه میشد و قیمت بزرگتری
اصفهان بدو روزه تومان رسید بعد از چند روز بیشتر و بخوبی
میخیزند و آن قدر طول کشید که چهار روزه پنجاه تومان میخیزید

بعد از آن آتشی پدید آمد بنای خوردن سگ و گربه نهادند **سج**
کودک که روزی از خانه پانچ فرانسه پروان آمد و بجانیه بالیوز را بکشت
 مسرتتم در پیش سرای او رفتی دیدم که گربه را گرفته بود میخواست
 دنج کند و گربه با دانه دست او را ختم کرده بود فریاد می کشید
 من بزن عانت کردم گربه را دنج کرد و در عرض چهار ماه مردم
 بنای خوردن گوشت انسان کرده دنج نفر قصاب این امر
 بودند که مردم را گرفته سر ایشان را بکشت کوفته میفروختند و
 تازه را دیدم که در بازار آنها می آوردند بریده میخوردند با بی شرمها
 عادت نبود که آذوقه سالیان در خانه جمع نمایند و همه را بزاران
 و گوشت میخوردند و فکر حاصره خاطر نمی آوردند و اطراف نیز
 او را در جنس متغیر شد و بعد از قطع داری نیفتادند که مردمان
 از شهر پروان کشتند و در آن آذوقه نمایند و میگفتند که کاشه

که در سال



که دوسه روزه میکند از کار بجائی رسیده پوست درختان
بوزن و قیمت در اجین میفروختند و در باون کرده میگوشتند
چهار و قبیلان ده تومان قیمت داشت و پوست کفش
کننده و چاروق کننده جمع میجویشاند و آب آن را میخوردند
مردم در کوه پا و کدزنا افتاده جان شیرین میدادند و حیران
با گره و زمان صبا جمال صاحب که قتاب بر سرشان می داشت
لعل و جواهر و زر و کومر خود را بر سر نهاده فریاد و فغان میکردند
و جان میدادند و کسی پروا از دهن مردگان نداشت شتران
از لاشه ایشان پر شد و می از شیرایان شاه سلطه نمین می شادند
این حالات کرده هر چه داشت صرف عمال خود نموده دیگر
چیزی در دستش نماند و دل بر هلاک نایل و اولاد خود نهاد و هر روز
ماش باقی مانده بود و داده سه و قیمه میآورد و ابله میپشت و اولاد و فرزند

خود را جمع کرده و گفت ای نور دیده کان این طعام آخر است میخواهم
 که شما در آنچه باز از غنیه و جان بخاری نداده باشید و طعام غم زاین
 نیست پس سیرای نرگوز زهر سندی در طعام کرده همه بخورند و در
 بستند و بمردند **سیاح گوید** که غریب غریب این است که کوی را
 دیدم کدائی میکرو بعد از چند سال قحط همان کدای کور را دیدم که نموده
 کدائی میکرو و یحیایان ملوک نصاری پیش از وقت تذکر خود را دیده
 و از مالکولات در خانه خود همیامند و در آخر محاصره در باغی خیره
 و در خانه خود فارغ البال نشسته اند **عدد مقتولین که از شهر پلاک شده**
و از قحط در صفهان **دشمن** صفهان از کثرت درمای فی مابان بود
 از قولش که از جنگ کشته شده بودند نیست هزار نفر شکنج کردند
 و هلاک شدگان از قحطی از حساب و شمار بیرون بود بعضی مدق
 و تخمین کرده صد هزار نفر گفتند و الله اعلم **تسلیم نمودن شاه سلطانی**

حسین تخت و تاج را محمود ^{صاحب} ضابطه احوالات پشانه صفه
بکوش محمود میرسد بوشن ارشاد که مباد افانچه شکفت
پسند فتنه خزان و هموال صفه میان با و غارت و تاراج شود
و در روز بادرسای شاه از ماکولات و شروبات خیری مانده
و از در و در و خروج بکلی مایست و او شاه از خواب غفلت بیدار شد
و بد حالی خود را دست لباس فاخر خود را بپوشد و او را به لباس
مایست و ماتم پوشید و اندرون حرم میگردید و خادم و ندیم و متعلقات
آنها با یکدیگر میگردید و یکدیگر را وداع میکردند و از سرای برون آمد
در میدان و اسواق خلق را میدیدند که در قحط بملاک شده اند
بر روی هم افتاده و رحم و شفقتش به جان آمد مثال ابر بهادی از دیده
اسکین سخت و باور بلند میگردید و ندیم و خادم و متعلقات
وداع نهاده و گاه با خطاب و عتاب این کلام اغنا میکرد که ای

صادقان من دانی محبتم گرفتار سدگان ای غلامان من که در این
 بحر بلا افتاده و در تشنگی غم سوختید در این قضیه جز رضا چاره و غیره
 تسلیم علاج نیست بنای دولت خود را خراب کردم و شکر نعمت را
 بکناوردم و از اتفاق دشمنان خود را پیدا کردم و از سوز
 تدبیر هر چه داشتم بدشمن سپردیم قضای این بجهت فعل ناشایسته
 ماتحت اران را بر بالایق بنده سزای اراداده و ما را تقدیر خدا
 بغیر بنده کرد چون اراد و حق تعالی باین تعلق گرفت بروم و عجبی
 بشاه جدید سر فرو آوریم و بنده شویم در شهر مکر و بد و بصوت بلند
 می گفتند الوواع ای تخت شاهی الوواع الوواع ای ملک ایران
 الوواع الوواع ای تاج شاهی الوواع الوواع شاه و سرور ما
 هم گفتند بنوعی که رسید که او و ناله ایشان با فداک بخت افتاد
 که در جفا بودند صدای ایشان را آشکارا می شنیدند از روز تا شام

میکردید و میکسیت شام و سپاه و مردم صفهان بخانه رفقه
در سرای شاه جمع شدند و بدان شهر اتفاق کردند فردای
شاه سلطان حسین چند نفر از معتقدان را بمکالمه نزد محمود
و خسر خود را تجنیز کرده داد معتقدان و مکالمه کرده شروع نمود
ایراد کردند و محمود سپردند و نزد شاه بازگشتند و برای آوردن
شاه بار دوی محمود آب به او میدکها انتخاب کردند محمود در حال
دولت خود چند نفر سواره فرستاده بعبادت اهل ایران صفها
بستند و آبها بر تیب دادند و بطرف محمود در راه نهادند
و باقی رجال دولت خود را حاضر و آماده و قدوم شاه را تسرب
شدند و از برای شاه خانه آراستند و مسندی انداختند و بر روی
مسند سوزنی انداخته و پشت پشتی و مشکانه و محمود شاه را
نماده از حیاط دیوانخانه استقبال نموده بار حال دولت بر سر

ایستاده شاه و محمود در دیوانخانه یکدیگر را دیده بهمدگر سلام
 کردند شاه محمود را در نعل گرفت و حشم او را بوسه داد و از نعلش و نعل
 جیقته خود را در آورده بر سر محمود زد بعد از کلام گفتگو شاه او را گفت
 تقدیر از تل تاج و تخت ایران را از من گرفته بشما لایق دیدم مبارکباد
 گفت شاه رجال دولت خود و محمود سخا که کرد و گفت تا امروز
 در ممالک ایران شاه من بودم و اکمال تاج و تخت و ملک همه را
 بتصرف میر محمود و دادم و بهتخت حکم او آمدم بعد از این شاه من بشما
 این است پس اهل اعمال و اولاد و رعیت و رجال دولت خود را
 بمحمود سپرد و عاشرها کرد و برای حکم شرع راهبها نام نمود محمود
 بنامه دعوت کرده جای پناه نمود و شاه بر سر نشست و محمود نیز
 بر سر نشست و شخی از افغانه آمده یکدست بر سر شاه نهاده
 و عاخران و تخت و تاج ایران را بمحمود مبارکباد گفتند و رجال

عجم آمده سرفرو آورند و دشمنش را بوسیدند و بعت کردند بعد از آن
خانان و ضابطان عیان و فغان آمده و این بوسیدند و بسیار
گفتند دولت صفویه تقریباً دو سست و پست سال کشد
در شاه سلطان حسین تمام شد که تاج شاهی را بر سر محمود گذاشت
ضبط شهر صفهان و رفتن محمود بدولت فغان و مجلس او بر تخت

شاهی امان الله خان از جانب محمود بضبط دولتخانه شاهی
شده بشهر فرستادند و نصر الله خان را با قدری سپاه بجای
روان کردند شهر صفهان ضبط شد و بدروازه پا آدم کردند
و دریا کیره کردن شهر و کوه باز مرده پا آدمها تعیین شد
و رفتن کردند و مهاکمن بواجب قبیله را زنده نمودند و شاه را در خانه
و محمود او را کردند روز ستم شاه محمود سوار شده روی صفهان
و محمود امر کرد که شاه را از باغچه که در او کشتگان قزلباشان می بود



در جنگ بودند که آنها را پند و منادی از هر طرف ندا کرد که
 قتلش کسی داخل صفوف افغانه نشود و هیچکس خود را نماید
 و با سوزان فرنگ به قبال مبارت نمودند و براه محمود پادشاه
 از اقمشته گران بهمان جهت بطریق تمام داخل شهر صفهان شدند
 شده خواجہ سرایان حرم و ندما و خدمتگذاران شاه بکلی آمده فرود
 آوردند و در مقام خدمت اسیران و ندجال دولت و خویش را
 گذران و پنهان دولت آمده پست کردند محمود و امر کرد که هر چه
 آذوقه در اردوی خود میا کرده بودند صفهان کشیدند همان
 چهار رقبه بدو قوش بیج و شری شد و بقدر کفاف آن و گوشت
 پدید آمد و از بابلی صفهان از کزکچکان بر سر اطاق خا نهایی خود
 آمدند محمود بر سر قتلش ضایف کرده و این قتلش را و این
 پست و در باب آتشاره شاه سلطان حسین و کسانیکه در حقیقت

شاه کرده بودند در محاکمات بیع پدید رفیع جهان بگذرید و کسانیکه
با محمود پیمان داشتند و امان داده بقتل رسانید مگر خان جوینده را
مستثنی نموده سرعام او را که در سپاه نژاد محمود بود بکشت جوینده
سربلند نمود و بر جمالی که خلوص ارادت بشاه وزیرده بودند خطاب
کرد که اگر با من هم خلوص و ولادت بکار آورید شما را محبت و
نوازش خواهم کرد و معتقد بود که اگر قدم اجدا و ابضو به
کرده بودند باز بجنّت معترش و عرض کرد که در غرض
کمال ارادت بطور خود را رسانید بشرط آنکه من بکلیف
بشاه طهارت ننمایم که من بکلیف پرورده دولت این دولت
از این سخن محمود را خوش آمد و گفت تو را من بعد از خدمت
و کالت عزل نخواهم کرد و بر جمالی که لباسش اظهار خلعت
و نوازش کرد و بجهت تعدیل و تسویه در منازعات شیر عسیر و عوامی

حقوق عباد از جماعت افاضه شخصی را منصب دیوانگی
 تفویض کرده و او مردمی را بدو متقی بود و کامل و رشید بود و عالم
 و عامل قواعد سعیت بود مردم چنان از دیانت و عقبت و فایان
 و انی او سرور و خوشحالی میکردند و بران گذشته خود که باعث
 زوال و لنگان بود افسوس بی نهایت خوردند **کفایت**
جمع خزینة حکم محمود خزینة صفویه را ضبط کرد از هر خیر با قیمت
 و اوان بود و گفته که بسیار کم بود و از هر یک از رجال و زنان
 مبلغی نزد جواهر خواست و خواهی نخواهی گرفت و خزینة تخت
 و از تجار صفه نان و جلفا و غیر ایشان حتی از ملک های نصاری
 نیز نهان دستور زد و اموال بسیار را سر داد و نمود و طلوع
 سپاه افغان از غنیمت اموال متمول شدند و بخشش خویش
 و حکام ملوک و ولایات کم داشت و سپاه را سپهرات و علوفه

سید و جمال رسال سپاه بقرون ^{کفایت} بعد از فتح خصمان این
 خان را با شصت هزار سوار از افغانیه منتهی قرون نامزد کرد
 و بابای آنجا رقم نوشت که بورد و سردار شهر است که کند و اگر
 از شاه طهاسب و کسان او خود را در آن خود و بنامیدی تا آخر
 شما و اهل و عیال شما را عرصه شمشیر خواهیم کرد و هوای شما بعبادت
 و تاج خواهر دفت و اگر از اطاعت و تقیاد و در بند
 سپاه افغانیه بکلیه محروس و مصون خواهید بود و از جانب
 شاه نیز مکتوبات بهین مضمون نوشته و ارسال کرد و امان نامه
 خان بکشور و ان و بورد و قرون شاه طهاسب را فرستاد
 پیش گرفت و شهر قرون را خالی بابای شهر را تسلیم کردند
 و بقتل نهاده پیش آمدند و بابای قرون تذکره گهای مسلمانان
 و سپاه افغانیه بخانه ایشان فرو و آمدند امان نامه خان

اکرام بی کران نمودند و بهایا میکشید و او به جماعت مانع غیبت
 نکرد و بطبع خام افتادند مخالفت امر محمود نمود و عاقبت قریب
 طاقت نیاورد و خفیه مشورت کردند و در شهر قزوین تجمعی
 قریب باش بود بعد از شش روز شب هر سیم جهان خود را
 چهار هزار افغان را بقل آوردند قریب شیه و کذا و چهار سو قضا
 هجوم آورد و قتل بی نهایت کردند اما ان الله انهم چنان
 کشته بانه از نفر خاکست سواران افغان خود را از میان
 افکندند و بفرمان پیوستند **بیان قتل عظیم در صفها** ابا علی
 هر که بود از شنیدن این حکایت جانکده از قطع طمع از زیارت
 خود نموده و استند که برای خلق بعد از این از افغان بپایان
 بود همانند محمود قاعده ضعیف پیش گرفته بقیه اسیر
 و القطار از رجال و عیان و اهل منصب و کار کدلان از سر و

بصیافت دعوت کرده سه هزار نفر از قزلباشیه در محافل
 و مانند کونقند تیغ قصاب را ناظر شدند و تمامی طعمه شمشیر کردند
 حتی سیراکستم که دوازده ساله بود و یکی از بزرگان قغان او را
 از اولاد خود کرده بود و در آن مجلس بود هر جا فاغنه شتعت او
 کردند بجای رسید طعمه شمشیر آمد بر کرد و دلاشته را در میدان پیش
 شاه بر روی هم ریختند بآن نیز قناعت نکرد و بجای قزلباشیه
 و اولاد آنها را قتل آوردند و در آن زمان شاه دوست نفر از خان
 را و کتان بودند حضرت دادند که بهر طرف خواهند روند چون
 از شهر سرون رفتند از عقب فاغنه تعیین شد و ایشان را کباب
 که هفتند قتل آوردند چهار پنج روز فاغنه در شهر می کشیدند
 و هر که را از قزلباش می یافتند میکشند و از حال قزلباش میست
 پنج نفر را دیده مکه آشتند و بانگها و الدوله تغییر سلوک داده بهشت

بهر تو مان از او گرفتند هوال و اشیا مقتولین را در حیطه ضبط
 در آورند و آنها و شان یکی از قولباشیه ماند بعد از این حال **تعیین** ^{صدد}
و مرتب سازد **فغان** محمود برای افغانه مرتبه بزرگ نهاد و سنای
 مذاکره در مملکت ایران خاصه در شهر صفهان که طوایف مختلفه
 من بعد با افغانه مرتب تکريم و احترام جایز دارند در محل که
 با فغان چهار شوند برای خیرند و در پیش روی آنها بایستند و در آنها
 که سوار چار یا مانند بزرگ آید و دست بسته در برابر ایشان بایستند
 و اجناس ناس از هر ضعیفی مرتبه خود بداند افغانه اعلی و اقدما
 باشند جماعت در کرنی که از سفیانند از همه نصاری ملایان
 که از هند اند از استپان یهودان جماعت را فاضل که از همه ایشان
 اوفی و حقروبی رتبه ترین طوایفند **مقارن** **ایالات** سکی و کرنی
 در صفهان پدید آمد نصیر اله جهان را با سه هزار نفر تعیین کرد که در مملکتی

که اطاعت دارند گشت و گذار نمایند و از هر جا آذوقه به صفهان
 نقل نمایند هر کس قمر و کند بر قتل رسانند و مالش را تاراج کنند نصر
 خان بجانب همدان متوجه شد ابالی چند ملا و قرا را اعطای کرده
 آذوقه به صفهان روان کردند و آنها که قمر و گذشتند بر احوال
 ایشان را بعزرت برودند ابالی همدان و کرزن دست به قتل
 نصراله خان سپردن آمدند و لوازم خدمت را تقدیم کردند و ابالی
 آنجا سنی مذہب بودند و در زمان شاه عباس از حوالی موصل
 وطن کرده به همدان آمده بودند و در کرزن توطن اختیار نمودند نصراله
 خان چند روز در آنجا مکث کرد و شش هزار سپاه از آنجا سپردن
 با افغانه نیز از کس در حوالی همدان بعزرت و تاراج مشغول
 شدند بطبع **را محبت کرده** مخالف را طعم عذاب چشاندند
 و از حیوانات آذوقه پیشمار گرفته پنجاه هزار شتر بار کرده به صفهان

فرستاد و عرض هشتاد و روز این خدمت را بخدمت رسانید بعد از
 چند روز سپاه تعیین شد که از درگزین صد هزار نفر مستجاب فرموده
 و اسوار کوچانیده با صفهان آوردند و بجا نهای مصیبت حاجی
 دادند و با آنها اطلاق و قطع متخلف کردند این قدر ضلالت در صفهان
 کم شده که هیچ عدم وجودشان معلوم نشد و اکثری از خانه های شهر
 خالی بود از افاغنه مردم بسیار تلف شده بودند بجا می افغان
 از ایلی درگزین بدروازه با محافط و یکه می که استند و کسان معتدرا
 بر قندهار فرستاد و از کوچ و نیه افغان کوچانیده بسی مرتد شمر کرده
 با صفهان رسانیدند و سپاه افغانیه کجبه و کد نار می دادند
 موجب بخت و محنت می گفتند بروید فلان شهر را تخریب کنید هر چه در
 شهر باشد غارت نمایند این موجب شامت چون سپاه مجبور
 زیادتی گرفت اندکی از طرف خصمان طمینان حاصل کرده



خواست که افغانه مشغول کند و از طرف شاه طهماسب بسبب
بی رغبتی مردم خاطر جمع بود و بدست خان بابا جمعی از سپاه افغانه
بمنتهی بلاد ماسور نمود و اول بطرف خبر که قصبه است در فرسخی صفهان
مستقر شد و اینجا قریب باشد بسیار جمعیت کرده طرف از اخذ فی
عمیق کند و بودند و بنده و تدارک استحکام داده افغانه کوش
باجا آورده کاری نداشتند و هم قصبه بی صفهان که در اینجا نیز
قریب باشد جمع بودند و فغان محاصره کردند و جنگهای عظیم نمودند
طغر نایقند عاقبت از اسیران آورده زیر حصار را لقب
زدند و رخنه پیدا کرده کوشش کردند و حین طغر علایق و قریب
امان طلبیدند و بدست خان ایشان را امان داده و هر چه
در قصبه بود از قهر و غیره ضبط و با صفهان فرستادند و
امان او خوش نیامد گفت بعد از این تهمتی زند و قریب

قتل کنید و لباس این حالت خور شده افغانه نه ناسیست
 حرکتی میکردند متحمل بودند و این ثناء لطفعلیخان از صفهان
 و به بنی صفهان داخل شد و اگر گرفته بگذرند و محمود و سید باین
 جهت اس غصب افغانه سکون و محمود یافت **فرستادن سپاه**
برای تخریر نصراله خان را با سه هزار افغان شش هزار گزنی
 برای تخریر از فرستادند و ابلی قصبات سر راه را با عت
 گرفتند و اصل نصراله خان از طایفه کعب هندوستان
 و در میان عجم بزرگ شده و بدلاوری و بهادری و شجاعت
 یافته در میان افغانه بختی گشاده داشت و او را املد در خان میگوید
 و در سرون صفهان هر وقت که افغانه از ویش شکست
 می یافتند با بد و افغانه مبارت کرده و لباس را شکستند
 و هیچ جنگ مغلوب نشده افغانه معتقد و و قریبش

از او ترساک بودند و این سفر او را غوری بی نهایت ستاده
بود گمان میکرد که بزودی قلعه شیراز را تسلیم خواهند کرد و بر عکس
منتظر داد نصر الله خان از غایت نهم شهر کوشش آورده و شوی
سیاه پستاده بود و کلاه آهنک با و رسیده هلاک گردید و غنمه
شاید هلاک سردار و اسب مانده از او در محاصره و هتد این خبر
بمحمود رسید متأسف گردید و بجای او زبردست خان را بر سر
برگزید و او جنگهای نمایان کرده و بشیر ز طغر نیافت چرا که خان شیراز
مردی عاقل و مدبر بود و بسوا حل کج فتنس فرستاده از جانب
بجای عبد الباقی خان نام ز فرستاده از او سکرو امداد طلبید خان
شیراز با ابائی انجام میدیشت ماه شیراز را نگاه داشت و غنمه
بسیار تلف شدند و کم روز وقت عصر عبد الباقی خان شش
عرب و قدی از سپاه قزلباش و ذخیره چهاب بامداد

شیرازیان آمد افغانه خبردار شدند در میان جنگی عظیم در پوست
 سپاه و کیش بسیارش طعمه شمشیر شدند و حاجی عبدالباقی خان
 با دوست نضر عرب در میدان ماند و او مردی جسور و غیور
 بود روی از جنگ بر تافت تا آنکه کشته شد زبردست خان
 ذخیره آنها را بار و حمل و نقل نموده افغانه را وسعت و فراخی
 حاصل و همه غنی شدند و زبردست خان بابای شیراز امان داد
 یکروز ناگاه یورش برد و شیراز را گرفت و قتل قدغن کرد و در آنجا
 و لغها قدغن کرد چون شهر ضبط شد دیدند که چند نفر فقیر را
 هلاک شده بودند و سوداگری در خانه خندان گندم داشت که
 مجموع خلق شیراز را سه ماه کفایت مینمود زبردست خان از کالان
 بازخواست کرد و او را حبس نمود و گفت چرا این گندم را به
 نهان میگردوی تا مردم از گرسنگی هلاک شوند و چهار صد نفر بربند

عباسی تعیین کرد آنها خود را بخزیره هرنر کشیدند افغانها
کاری ساختند مرجهت کردند چارپایان را به بانیان رسید
از آنها همه بجاه نفر کشند **سرداری فریدون خان از طهاب**
شاه طهاب شاه طهاب کاه در طهران و کاه در قزوین افتاد
میکرد و حاکم آنرا در آنکس سپاه خانی نبود استماع آمدن
عبدالباقی خان در مقدمه شیر فریدون خان را با نیت
هزار و یکمیش روانه کلیان نمودند و سوار شش سوید
انحد و خانه های دیگر است که فغان اطاعت نکرده اند
جمع آورده بکشت افغان پروراند بلکه خود را با صفهان
فریدون خان به صفهان رفته سر بای راهنه را بجای می
افغان بریده شاه طهاب فرستاد و این شاه خضر علی
خان رسید و غم و همت فریدون خان و شاه طهاب

فتوری واقع گردید و محمود از صفهان حرکت کرد و فریدون جان
 برشته برآمده ملاحظه شدت جیش افغانه را نمود و بای دیار طبرستان
 گذشت محمود بر سر شهر کلایگان آمد و اطراف آن خندق بنی
 بود و در این خندق دیواری شد و محکم گشیده جماعت افغانه
 قبلی معلوم داشتند که بدیوار خنجه می افکنند و دیوار را بقیل خراب کرده
 از اینجا یورش بردند و کلایگان را گرفتند و قتلش انجام دادند
 به قتل رسانیدند و در جوار شهر بر بوقلعه چاه بود و خیره گشته بودند
 و یورش بردند و قتلش را بمان خوانند محمود ایشان را بجایان
 امان داد و حصار را ضبط کرد و این وقایع در عرض سه عت
 ظهور یافت **اطاعت امانی** **کاشان** اهل کاشان چون چنان دیدند
 از در اطاعت درآمدند و تسلیم شدند و محمود ملحق فرستاد و نصیحت نمود
 او نیز قبول کرده از صفهان بجایان رفته امر انجا را مضبوط
 کرد.



کرده برشت و در صفهان سه روز و سه شب تملیکها کردند و بنا
نمودند بعد از آن محمود بسواخت طلب افتاد که بسیمتی حرکت کند
آخر الامر اقامت را بر نعمت بدل کرده بجائی رفت **و قعه ان**
اله خان او از جماعت فغانه نبوده در اوایل حکومت محمود از کابل
بر قندار آمده محمود متابقت و مقام که خدائی است
بود مردی عاقل و کامل جنب دیده و کار آزموده بود و بسیار مدبر
شده و باعث ثبات قدم محمود در صفهان و غلبه بر کابلش
اوشده بود و شرط او با محمود این بود که از سفر قتلش هر چه
بدست آید بآلینا نصفه قیمت نمایند و زنی با آلمان اله خان در کابل
نشته بود آلمان اله خان تنگ کاخجهائی کنشتمینود و گفت
که حضرت خدای تعالی مثل ما عاجزان امور عظیمه که خاطر ما
منیکرد و وظیفه و قابلیت ما نبود محض غیایت لطف فرمود و

ابواب فتح و تخیر بر رو کار ما کشوده شکر و سپاس این نعمت عظمی
 بر ما بندگان در هر حال واجب است باید مرا هم عدل و انصاف را
 جاری نمایم و در اول امور بجهت شایسته که در میان بود و فائز
 و از اموال و املاک هر چه بدست آمده نصف آنرا بین تسخیر و محمود
 انشیدن این کلمات دو روز و نهم برخواست و آثار کنسار
 قلع ظاهر کرده ملول گردید و گفت باین قدر مال که تو را بدست
 افتاده کفایت نمیکنی باین بسواری شرکت مال و ملک قناده بعد
 این و عوار و اسوش کن مجلس بر هم خود امان الرحمن بخانه خود رفت
 و به محمود سخام فرستاد که چون تو بعد خود و فائز نمودی بن هرمن بعد
 بتو خدمت نکنم و از قبله تو نیستیم و تابع شاه هندوستانم و حکم تو
 بر من جاری نیست سپاه خود را برداشته روانه ولایت هندوستان
 میروم این گفت و سوار شد و در راه گذشت از سپاه با او بر راه افتاد

محمود واران حرکت و اغماض عین نمود و بقتضی کردید بعد
 از سه روز بیکر این افتاد که بجانب شاه طهماسب رود محمود در شرف
 این خبر بوخت عظیم افتاد و باد و بهر لرز سوار افغانه بعبه او رفت
 چون بامان اله خان رسید محمود خان بلوچ بقصد دشمنی بامان
 حمله برد محمود او را منع نمود و خود بوضع دوستان امان اله خان
 ملاقات کرده او را در آغوش گرفت و روی یکدیگر را بوسه دادند
 قدری از سپاه دور و جدا شده خلوت کردند محمود و سخنان
 پردخته گفت چنین معاویه با من کن و مرا اما خاک یکسان کن و ان
 التماسها کرد و تا دل او را بدست آورد باز در میان ایشان عهد و
 رسمی تجدید شده سپاه او را داخل سپاه خود کرد کسان
 تعیین کرده که با او بوده او را با صفهان برسانند امان اله خان
 قائم مقام خود گردانید و خود با سپاه بسیار بغیر تخرستان

و کوه کلونی به جستجاری روانه گردید چون به بلاد بخاری رسید
 طالع بخاری حاضر و آماده بودند علی العنصره بر سپاه محمود خفته
 و کسان بسیار از او قتل آورده محمود غیرت دست داد و نوحی
 کوه کلونی به حجت اخذ تمام رفت اتفاقا شبی برفی عظیم بارید محمود
 از آن نواحی بجای دیگر حرکت ننوشت کرد از هر طرف برف راه را
 بسته بود اطراف و کناف محمود را احاطه کردند تا سه ماه نشست
 و سرا طول کشید بهر طرف ختم شدند راه بجایی نتوانستند بردند
 اسباط بنی اسرائیل در آن تیره بی دلیل و دلیل و سرگردان ماندند
 از سه ماه برفها آب شده نه با طغیان نمود و در کباب شیشه جگر را
 بریدند تا چاکر کشن از آب خورند نمود سپاه و اموال بسیار را
 تلف شد مکان سلامتی در خود ندیدند بالاخره قاتل بخاری
 که از جانب محمود لقاقت و اکرام یافته بود خفیه نزد او آمد و فرستاد
 بهر یک

دلیل راه محمود شدند و از آن همه سپاه سه هزار نفر فغان بر نه
 و عثمان با صفهان رسیدند چنانچه در شب داخل شدند و افاغنه
 از محمود و لکس و روگردان عازم بلاد و اوطان خود شدند و آن
 است تعالی یافت و محمود بعد از مقتدر بخو شالی سپاه پروا
 اهتمام تمام سوارش و رعایت آنها کرد و چاه و نهر را توپان
 سپاه بخوش کرد و در ایام فایز بسبب ضعف بجای حرکت
 نکرد و در اصفهان بود و بعد از آن قدری سپاه از قندهار و
 هند آمدند و قدری از درگزی لشکر گرفته محمود قدری قوت
 گرفت شاه طهاب میخواست که صفهان بیاید چون عیان
 دولت عثمانیه باز بیاکان حرکت کرده بودند شاه طهاب
 بآمد و اهل سرزفت **غزیت محمود با دیبالی خبر** در آن اثناء
 قندهار و نهر کوچ می آمد ابایی خزانها ضبط کرده چند نفر

از افغانه گشتند محمود اراده تنه نهادن و جمعیت کلی از قزلباش
 بنجاسوت و قلعه خرابا و قه و سباب و ساه احکام دادند
 طایفه کعب که در قلعه خرابا بودند میلی با افغانه داشتند نزد محمود
 فرستاده گفتند که نهانی از فلان طرف بیایند که ما طایفه
 دروازه را بدست شما میدهم وقتی که محمود با سپاه با طرف قلعه
 وارد شدند قزلباشیه از خاست کعب آگاه گردیده آنها را
 و دفعه بدفعه از قلعه بیرون آمدند و با افغانه جنگ در پیوستند
 و سر کوفه درنده دستگیر نمودند بالاخره افغانه در بیرون بر ملا
 محاکمه افتاد و از سر قلعه ماکوس شده با صفهان رگشتند
 و قزلباشیه از پی آنها افتاده جنگی مروانه کرده افغانه منظم و جمعی
 در میان تلف شدند محمود باقیه ایستاد و داخل صفهان شدند
 ظهور در دوا **محمود** محمود بعد از این دو واقعه بکروانندیش افتاده

و بی حضور گردید در پیش ضعف عارض شد و بخوف و واهمه
اکل و شرب و راحت و خواب را ترک کرد و هفتش ضعیف شد
بوهم و وسوسه خود تابع شده اثر جنون بر وی ظاهر گردید او را
بشیخ افغانه سپردند چهل روز در چله نشسته با هم عظم مدت
نمود و وقتی که از چله بیرون آمد جنونش بر عقل غالب بود و بدو ایوا
سلام میداد و سپرده و بمعنی عتاب و خطاب بهمانان میگفت
و از پیش شیخ خود جدا نمی شد اما خدم و حشم از حالت نشان
کشف و کرامت می گفتند و در پوشیدن کعبه جنونش
میگردند چهل روز نیز بدین منوال گذشت کاهی عجل بود و کاهی
دوانه بود مدت از زمانه سپری شد روز بروز مرض اشتداد می یافت
قل گداز محمود شاه کردگار محمود درونی بدو نواخته میکرد و پیش نهوش
اشغال یافت امر کرد که پسران و برادران و سایر اقربا و اولاد و

شاه سلطان حسین را که در دولتخانه بودند جمع کرده دست پادشاه را
 بکمرند ایشان بستید و بزرگدانا غنیمت شوال امر کرده صد و پنجاه
 دینار نفر از اولاد شاه عباس که پیرو بودند از عصر شاه سلیمان بودند
 در چشمانشان کشیده و قید و بند آورده کسان کسان در دولتخانه
 بجهت محمود در زند و صف و صف در برابرش باز داشتند محمود
 کرد که از اول تا آخر آنها را کردن بزرگدانا و ان بی ایمان و بدین
 لکه بای آنها و خواجہ سراهای حرم و سایر خدمتکاران ایشان کربانهای
 خود چاک کرده و مکرستند شاه سلطان حسین در زند فریاد و فغان
 از همه پیشتر مکر و فغان و خیران بجهت فریادری نزد محمود آمده عهد
 میشتاق قدیم را بیا و آورد برای اخلاص نور دیدگان و اولاد خود
 و بصوت حزین فریاد برادر دوسا محمود و افاد حسین مذلت خاک
 نهاد و التماس و باجابت نرسید تا که و در نفر از اولاد کوچه

ناله اولاد



شاه او از پدر خود را شنیدند و او را فریادس طلبیدند فایده نخبید
شاه روی خود را بر روی او گذاشت و گفت با آن پیکان
چون کوفتند در برابر قصاب ناله و فریاد میکردند شاه میگفت
مرگش و این معصومان را کشت و روی بر زمین سوده بسیار
عجز و زاری کرد عاقبت بر دل سنگ محمود تاثیر کرد و شاه بطلان
رو کرد که بخوشیدم لیکن چه فایده که در آن بهنگامه قیامت اثر
زهره آن پیکان با آن آب شد بعد از دو روز و دو وقت بخت
استاد جنون محمود چون جنون محمود داشتند ادیت حنا بخت
و ضرب نزد یکان فرغانه گداگاه مانندستان فریاد و فغان
بر آوردی که ندانم و پسران پرنس او میگریختند و یوکنی او بجائی
که از ضرب بطور بطش ظاهر شده در برابرش حکم بقتل و در پرت
محافظت بنمودند چند روزنه خورد و نه اشامید و نه نشست

مکتب و طاقت شده صاحب فرارش گردید هر چند معاجبه
 کردند مفید نیفتاد و مایوس و نومید گشته ز بسیار از خزینه سپهر
 آورده صدقه دادند و بخجده کار اول بدست آوردند کشتیان را برهنه
 جلغار را برار توغان و باطلچی فرستادند برار توغان داده از این کینه رعایا
 کرده روز بروز مرض او شدید میشد و روی در شگس پیدا شد که بدن
 گوشت دست خود را پاره پاره میکرد و فریاد بر می آورد بعد از
 چند روز چنهما در بدنش پیدا شد مانند غزال و گوشت بدن
 بنامی کشیدن درختن کرد طیبیان و جراحان اعلاش درمانند
 بدش متعفن و بدبو گردید **فرستادن سید علیخان ابقری و انزلی**
 طوایف افغان از محمود با کوس شده و شاه طهماسب جمعی
 در قزوین داشت بر کان فاعنه چنان مناسب داشتند
 که سید علیخان را با هشت هزار نفر حبشیان و کارشاه طهماسب

رواکنیند شاه طهاسب در کار آمدن و ابایی تبریز لشکری جمع
کرده از شنیدن ورود سپاه افغانه علی الحقله با فغانه خبک
در پیوستند افغانه گشت خورده تا اصفهان غمان بگزیدند
جلوس شرف بجای محمود قائل افغانه خواستند که برادر بزرگ محمود
از قند بار بیاورند چون نرستان بود و راه دور مناسب ندانستند
اشرف سلطان پسر سر عبدالله که غم زاده محمود بود برجای محمود
نشانید چون پدر اشرف را محمود گشته بود با فغانه خطاب
کرد که تا به قصاص خون پدرم محمود گشته نشو و قدم بر تخت سلطنت
نخواهم نهاد پس افغانه سر محمود را درخت خوب بریده در آید
او که گشته اشرف برجای محمود نشسته او را بسیار کبود گشتند
و ندما و خدام و محافظان خاص او را که قرب به انصاف نظر بود
به قتل رسانیدند **شکل محمود** میانه بالا کندم کون کوچک چشم

چشمهای او دایم در حرکت بود عکس چهره و دست هیچ لحظه از رخ
 ریش و کوتاه کردن بجدی که گویا سرش بر بدنش چسبیده بود بسیار
 با ضابطه حکمش جاری و در حق دشمنان جبار و قهار بود افاغنه را
 ترسانیده با خود با طاعت در آورده بود بجدی که در شدت حکمت
 با او مخالفت نمی توانستند کرد اگر چه خود در کرمی بداشت اما از
 غنیمت سپاه خود را انبار میکرد و در پیش روی سپاه خود راه می
 و در حصول مطالب خویش اصرار داشت کم میخواستند که شرافت
 پیدا بود بغیرت نفس و تن بر روی رغبت نبود هر چه از طعام حاضر
 بود میخورد و در هر جا بود میخواستند بایک پیر این در باران راه می
 ران حال با عداوت میگرد و در سواری چابک بود با غلامان سپاه
 هر جا میگشت و آنها را جستجو میکرد و در قصاص و تادیب کثرت
 شفاعت نمی توانست کرد التماس کسی را قبول نمی نمود و حکم
 از آن زمان

شرعی را مضاف بود بیست و شش و شرب را هفتی نمود بعد از
کناح و خمر شاه سلطان حسین بجایه و غیر آن غبت نمود کفند
که از اول سری داشت در جلوس اشرف گشتند بعضی کفند
میل کشیدند لیکن حقیقت آن معلوم نشد **برادر محمود** در قندهار
جایی محمود نشسته بود و او درویش نهاد و بود سودای سلطنت
و در اطراف و انکاف قندهار سپاهی که بجایه می داشت که
جمع کند و با صفهان باید و جای برادر خود طلب کند اگر چه از
طرف هندوستان نمی توانست لیکن درویشی بطبیعت او غلبه
کرده بود و در جمع نقد و خزینه هوس می داشت و جای برادر خود
مقتدر **عسکر افغانه** در عدد او اختلاف است محمود که اول بر سر
اصفهان آمد مردان کار دیده بازو نه گفتند **سیاح کویت**
که تخمین من نزدیک چهل هزار بود و زیاده نبود زیرا که هر کس اقدام

بمحاصره صفهان کند کمتر از چهل هزار نمی تواند آورد و بعد از تصرف
 محمود و زاده و عیان خود را جمع آورد و تقشیر از عدد لشکر خود کرد
 سواکی ششکان و زخم دلران فغان در دوازده و پنج صفهان
 تدقیق و تفحص نمودندست هزار سپاه موجود بود **سیاح** که یک **عبد**
 آقایی ایک آقایی ماسی محمود آشنائی داشتند و بعد از ای او سر فتم
 روزی از او پرسیدم از عدد سپاه گفت روزی که اراده صفهان
 کردم نمودن بر کس تدارک دیدیم چند منزل که اندک است هزار نفر
 از بخاره و سپاه جدا شده خسته و صاحب آزار و قریب بدو
 که مجموع ده هزار نفر بودند بگشتند و در هنگام محاصره صفهان
 کار دیده چهارده هزار فغان حصار و دهشت هزار سپاه از بلوچ
 داشتیم و باقی از کعب و هندوستانی بودند **حال** **ش** **اف**
 با محمود از قندهار بیرون آمده بود مردی جنگ دیده و کار آزموده
 بود.



بود محمود با دوسته از سپاه ابو الجهم کرده بعضی جا با تعیین نمودند
 و صاحب رای بود و شجاع و مدبر و خیر خواه مردم و متواضع و بسیار
 مهربان بود از این سبب نیز سپاه باو می داشتند در محل کل اباد
 طالب صلح بود و در مانع محمود و پادشاهی عماد افاده شرف چون
 رغبت صلح اظهار کرد محمود از او لکیر شد شرف از این حال آگاه
 گشته از خوف و هراسی خالی نبود و در محاصره صفهان که در
 شاهی آذوقه نبود شرف اطلاع حاصل کرده شبی برای شاه بنظر
 آذوقه فرستاده مکتوبی نوشت و از شاه خزینه طلب نمود که سپاه
 تابع خود و پادشاهان و شاهان از درون هجوم نموده بجا محمود
 بکنند شاه بنحان او عطا نکرد و بر این کار رضا نمود محمود از این
 قصه آگاه شد بخاطرش تغییری راه یافته انکار نکرد لیکن بعد از
 چندی شرف را از دور اصفهان دور و با جمعی سپاه بجهت دفع سپاه

امدادی صفهان باطراف صفهان تعیین نمود چون صفهان فتح
 شد اشرف رجب نورطلبیده از او بازخواست نمود که چرا آذوقه شاه
 سلطان حسین فرستاد و خطاب عقاب کرده بر بندش فرستاد
 و در آنجا نیز حرامش میکرد و چه محمود آب روی دولت و ظفر از حسن
 تدبیر اشرف و امان الله خان و شیخ افغانه داشت اشرف
 در حال پادشاهی خود اظهار رفق و ملائمت و تواضع و عدالت
 نمود باطراف و الکاف و همه فرستاده نوشته یا نوشت که من
 بعد کسافی که تابع ما باشند و کسانیکه تابع نیستند باید در عهد
 و امان و آسایش باشند و با کلمه بیدارشکر افغانه در امان باشند
 که بعد از این ملک ایران بدست هر کس افتد باید آباد باشد و خراب
 و **اشرف** نزد شاه رفته در تسلی خاطر او است تمام کرد و میگفت مرا مثل
 پسر غم محمود غلام و پسر حم و پسر فاتحه و کن و بکاری که رفته و بقصای
 دلگیر

که گذشت صبر پیش گیر تا خداوندت صبر خلیل بدو عرش او را بشمار
با احترام تمام بوجههای او فغانه در صندوقها و تاجها کرده بفرست
و در آنجا دفن کردند **تخت پیر فرسای سلطان حسین** یک روز بطریق زیارت
محبت شاه آمد در آنجا صبح است گفت که باز تخت پادشاهی
رجوع کن شاه گفت اگر من لمایقت و شستم حق تعالی تاج تو را
از من نمی گرفت چون قصه از دل تو را لایق دیده بود به غایت
فرمود مبارک باشد تا جهان باقی است تو بر تخت پادشاهی باقی
باشی من بعد هوای تخت و تاج و سودای حکومت از صفحه دل
شستم و باقی عمر را گوشه گیری میجویم که بدعای دولت تو
استغال نمایم و تلخی فراق فرزندان من تا روز آخر از دل من برون
رفت تو نیز معامله با قبر و چهار برین سزاوارست از این سخن
شوراکان شاه اشرف را رحم آمده مای دوست تو مان بر می

اخراجات و قرار داده شاه به تعمیر سرباهی شاهی مشغول شد و ازین
 راه از اشرف محفوظ شده و روزی با شرف ملاقات کرده و ترویج
 و خضر خود را با تکلیف کرد و اشرف از این حال بسیار شادمان شد
 با طرف و الکاف ارقام فرستاد که از جانب ما من بعد در این
 باشد و بحرب و قتال پیوسته طلب نفوس خود را روا ندارد
 که دشمنی و عداوت بهشت و موهبت بدل شد **فرستادن یلچی**
شاه طهماسب اشرف بعد از آنکه مکاتبات استالوت نکست لکزیست
 اطراف نوشته خواست که دل شاه طهماسب را بدست آورد
 بنای فرستادن یلچی که هشت و تندرک عظیم از سبب بدین
 و یراق طلا و یدیه محبت نامه بدین مضمون نوشت که باید من بعد
 که درت از میان رفع شود و با اتفاق نظامی در محاکات ایران بدین
 و کفره حال با وضعت کرده بچند جا استیلا یافته اند و دست غنائی

طمع بابران کرده اند این درو را دوا باید کرد و هرگاه باید و رفت
ایچی منتظر باشیم کار از کار میگذرد و نوبت و صلح آن است که
در میان طهران و قم هر کدام با جمعی مساوی آمده یکدیگر را اعلافت
کنیم و بنای عهد و شقاق درست گذاریم شاه طهماسب
اعتبار را ملاحظه کرده حاضر و آماده این مصلحت شده از آن جهت
که پیش از این مقدمات دوسه دفعه کاغذ بنای و لایحه طهماسب
نوشته بود و او را فریب داده یکبار در فتح بهمنان و یکبار در
وکیل که محمود اشرف را بر زندان فرستاده اشرف کاغذی نوشته
که تو با جمعی خود برای استخلاص من از زندان بهمنان بیا که
امرای قهان فلان و فلان را دیده ام تا که محمود را تمام کنیم
بعد از آن من تو را خدمتگذار و فرمان بردار خواهم بود مگر تا که
امن نموده در این باب بیست و پنج نفر از امرا و فرستادگان را که زنده

که نشسته بود کاغذی بپا طعناست نوشته که بحمله و تند رفتن
 فریفته شود سخنانی که در زندان نوشته بود امروز اعتباری ندارد
 کاغذ را به قاصدی داده بلباس مبدل فرستادند از اتفاقات
 سید علی خان که از قزلباشیه گشت خورده بود و به هضبان محلی
 قاصد را در راه گرفته کاغذ قزلباشیه را گرفته آورده بدست افروز
 داد و اشرف که آن امر کرده و بعد از چند روز بفرج آبا به حرکت کرده
 میت و پنج نفر قزلباشیه را به هجانی طلب نموده و همه را از تیغ
 سید بیع گذرانید و در عرض دو ساعت با میت و پنج سوار روان
 شد که شاه طعناست بر یکیر و در این وقت ایچی شرف نزاد
 شده بود و اگر ام و غزنایافته همه این کار غافل تدبیر ملاقات
 شاه طعناست سلطان خان را با قاضی سپاه عجمال فرستاده تا
 در میان قم و طهران مکان ملاقات معین نمایند سلطان خان
 در قزوین



از قزوین بیرون آمده بطرف قم مسیرت در راه دید که افغانه
با جمیعت بسیار می آیند حمله و غدر اشرف را یافته غنائ
نزد شاه طهاسب آمده و او را خبر کرد و جمال دولت او جمع آید
بنای جنگ با افغانه نهادند تمامی سوار شدند و لیکن سپاه قاجار
یکجا جمع شدند و شاه عرض کردند که ما همه در برابر شاه خدا می شویم
و نه شاه را اله تعالی بدین غلبه خواهیم کرد و ما من بعد باید تمام الدنیا
تو از قاجار باشند از طایفه دیگر شاه طهاسب خواهی خواهی
شد طوایف و قبیله خیره دار شدند و جمع شدند و مسافرت
عظیم می داشتند شاه طهاسب با آن سپاه متاق جنگ را از دشمن
صلاح ندانست راه مارندران را پیش گرفت و صلمان خان افغان
جنگ کرده شکست یافت از عقب شاه روانه مارندران شد
انجام اشرف بمحرم کرد **چون** شاه طهاسب را اشرف باز ندان

کرزاید و صفهان بکشت نکرده بود ای جمع مال خزینه افاد خوان
 افغانه گرفته قتل کرده و مالهای ایشان گرفت و زار جال دولت
 مال گرفته و آنها را زندان کند و مالی که محمود در مرض موت بابلی
 جلفا داده بود و بایلی فرستاد و سایرین باز پس گرفت امان الله
 محمود تمام الدوله کرده بود طمع امان الله خان غالب بود در عرض
 میهنه از ظایفه قریباً شصت نود هزار تومان گرفته بود شرف
 از این حالت خبردار شد و را احضار کرده و یک روز یک شب
 حبس نمود و هر چه داشت همه اموالک شد و بعد از آن کسی از
 حیات و حیات او خبر در نشد و شیخ محمود گرفته صبر کرد و هر چه
 دین مدت از خواهر و فرزند جمع کرده بود بگرفت قدری مال بستم
 با و داده با چند نفر او را روانه کابل کرد و این شیخ همیشه مراده
 امان الله خان بود و کابل آمده منسوب محمود شده بود و در

عظیمه همراه بود و امان اله خان آب روی سپاه افغانه بود
افغانه خارق عادات شیخ نسبت میدادند و در جنگ اهالی
قرابش با محمود پیش روی افغانه بود و افغانه عقب سر آنها
شیخ بر سر آنها دعای میخواند و بعد از آن شروع بجنگ میکردند و غلب
میشد چون نزد محمود می آمدند او را استقبال می نمود و شش
می پوشید مردی شیرین زبان و با مزه و حلیم و سلیم بود در میان
جنگ متعرض محمد خان بلوچ و سید علی خان نشد و در دست
از او متضرر نکرد و در شرف که کو حکمران او بود در روز جلوس
کرده اشرف در اکر فتمیل چشمش شد و مادر محمود را حضرا کرده
از او بازخواست نمود که چون محمود مرخص کرد چه اباسن صحت داری
و غمخواری نمودی عتاب خطاب کرد سه روز او را در زیر زنجیر
شانهدارگان بود و پس نمود بعد از آن پروان آورد و به خانه اش

هم در افعه سلطنت که بعضی از آن را معاصی و با افغنه اله علم



























